



عاشقان رمان

@darkhast__romannn





♡ چنل عاشقان رمان ♡

https://t.me/darkfast_romanmn

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

https://t.me/darkfaste_romanh

عملیات عشق



سرنوشت پسری که پلیسه به دختری معروف به ملکه ی تاریکی
که هویتی نامعلوم دارد و رئیس یک باند خلافکار مشهور است

گره می خورد ماجراجویی ای که دو جوان رو به چالش زندگی
... می طلبد

□ Operation Love¹⁸:

: مقدمه

کاش تو به جای من بودی—
تا می فهمیدی که دوست داشتنت
چهار کار سخت و فرساینده ایست—
دوست داشتنت سخت است ولی به همان اندازه شیرین—
... است.

دوست داشتنت گناه است و من گناهکار ترین عاشق
شهر



□□□□

□□□□

□□□□□□

□♡ به نام او □♡

عملیات_عشق #

پارت_1 #

"آراليا"

امروز دوباره باید می رفتم انبار مخفی یکی دیگه رو می
!.. کشتم

. خوب گر چند برام مهم نبود
! آدمی که حقیقت نمیگه باید بمیره

من مطمئنم اون یکی از مامور مخفی هایی بود که می خواست
! من رو دستگیر کنه

. . . هه یه الف مامور می خواست من رو دستگیر کنه

یعنی ملکه شیطانی کسی که Evil Queen لقب من
همه ازش می ترسن حتی اون پلیس
! ! های بی عرضه

به سمت انبار مخفی رفتم و روبه استیو بادیگارد مورد اعتمادم
گفتم:

همه چیز آمادس؟ دیگه مشکلی درست -
نمی کنه؟

- نه خانم مطمئن باشید وقتی کشته بشه نقشمون عالی پیش
! می ره

. خوبه اسلحه مخصوصم زود بیار -

چشمی گفت رفت اسلحه ام رو بیاره

در اتاقک باز کردم به صورت نیمه جوش نگاهی انداختم

:پوزخندی زدم گفتم

فکر کردی می تونی از من مدرک بگیری و بعدش همه چی -
تموم شه؟

هه نه جونم تو هیچ کاری نمی تونی بکنی جناب سروان آرش
!عزیزی

سرش با شدت آورد بالا نگاهم کرد

انتظار نداشت به این زودی بفهمم

!اما من هر کی نبودم

من ملکه شیطانی بودم که همه ازم حساب

!می بردند . با اینکه کسی من رو تا حالا ندیده

!! جز کسای که قبل مردنشون من رو می بینن
!..هه

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_2#

چند دقیقه ای گذشت که آرش بالاخره دهنش باز شد شروع کرد
به حرف زدن

اما اون چیزی نبود که من می خواستم

می دونستم... آخرش می فهمی... و من زیر دست تو می
...میرم

اما می خواستم... تو رو شکست بدم

التماسی ندارم می خوام بکش

می خواستم برای آخرین بار با خانوادم خدافظی کنم که فرصت
!... نشد حالا راحت من رو بکش

اصلا هم دلم براش نسوخت خطایی کرده بود، باید کار اشتباهش
! پس می داد

: لگدی به پاش زدم گفتم

! خیلی حرف می زنی -

• بهتر زر زر نکنی چون حال بهم می خوره از مظلوم نمایندیت

! بعدم مطمئنی بهم اطلاعات نمیدی دیگه هوم؟

!! آره... مطمئنم -

!! باشه خودت خواستی -

• چند دقیقه گذشت استیو کلت طلایی رو آورد دستم داد

• آروم کلت رو نواز ش کردم و یه دفعه گرفتم سمت آرش

: لبخند بدجنسی زدم گفتم

• بهتره خدافظی کنی -

• آخی دلم سوخت

: جدی شدم گفتم

! بالاخره تاوان کارت باید پس می دادی -

اون دنیا خوش بگذره

!!! بعد ماشه رو کشیدم و بوم—

:بی حوصله کلت دادم دست استیو سرد گفتم

— ما به یه خلافکار حرفه ای نیاز داریم و مورد اعتماد . بگرد

!پیداش کن استیو سریع

:مکشی کردم ادامه دادم

!بهتره دیگه مثل قضیه این پسر نشه فهمیدی؟ —

.چشمی گفت

.از کنارش رد شدم به عمارت بزرگم رفتم

.انبار مخفی دقیقا کنار عمارت ام بود

به سمت اتاقم حرکت کردم. لباسام در آوردم لخت دراز کشیدم .

.عادت داشتم و برام مهم نبود حجابم رو رعایت کنم

اینجا لندن بود راحت بدون حجاب می شد
زندگی کرد

کابوس من دقیقاً از همون شبی شروع شد که پدر و مادرم اصلاً
! دوستم نداشتن

خیلی التماسشون کردم من رو نفروشنند اما گوششون بدهکار
نبود.

من رو فروختند به اون دیوید. اما چون شانس خوبی داشتم اون
مرد که اسمش دیوید بود، کمکم کرد تا یه خلافکار مشهور بشم
! ! بتونم انتقامم رو از همه بگیرم

گر چند دیوید اون قدر توی پیری قیافش جذاب بود، که اصلاً
! کسی نمی تونست حدس بزنه چند سالشه

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ ممنوع #

☐

☐☐

☐☐☐

☐☐☐☐

☐☐☐☐☐

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_3 #

. همین طور که فکر می کردم به خواب عمیقی فرو رفتم

با صدای ایسلا خدمتکار نجسب عوضیم بزور چشم هام رو باز
کردم :

. . . خانوم؟ خانوم... لطفاً بلند شید دیگه! خ -

:داد زدم

! اه بسه دیگه هی خانوم خانوم -

. . . ! ! گفتم خفه شو

:ایسلا با لکنت گفت

! خا..نوم آق..ا دی..وید او..مدن بین ..نتون -

(! خانوم آقا دیوید اومدن بیننتون)

! خیلی خوب گمشو بیرون زود باش -

. دقیقا خیلی زودتر از حرفم پرید از اتاق بیرون

پوف بازم معلوم نیست دیوید برای چی اومده؟

البته شاید هر کی بود به من می گفت آدم بی رحم ناسپاسی

هستم، اما خوب اون دقیقا همون کسیه که من رو بزرگ کرد یاد

داد که چطوری یه خلافکار بزرگ بشم تا همه ازم حساب
...! ببرن

!اون کسی نیست جز...دیوید
!! واقعا هم ازش ممنون بودم

!تاپ شلوارک مشکی پوشیدم که خیلی جذب اندامم می شد
...اما برام مهم نبود

. از اتاقم بیرون رفتم به سمت پله ها حرکت کردم

تا از پله ها پایین اومدم با صحنه ی بدی مواجه شدم که دیگه
!برام عادی شده بود

دیوید نانسی رو که عروسک س*ک*س*ی همیگیش بود رو
!داشت می کرد

:سرفه ای کردم با تندی گفتم

! دیوید! مگه نگفتم اینجا *س*ک*س ندارید -

! .. حداقل تو خونه ی من

! اوه آرالیای عزیزم بیا بغلم ببینم -

- اول اون موجود چندی از خودت دور کن هیکت هم درست
! .. کن بعد

. خیلی خوب عزیزم وایسا -

. لب های نانسی رو بوسید، بزور فرستادش رفت

. لباسش هم درست کرد

خیلی عادی روی مبل نشستم که دیوید هم اومد کنارم نشست
.

: دستش روی شونم گذاشت گفت

! چطوری؟ اوه شنیدم ملکه ی شیطانی کولاک کرده ها -

! .. طفره نرو دیوید! چی می خواستی بهم بگی -

. حتماً چیز مهمی هستش که اینجا اومدی

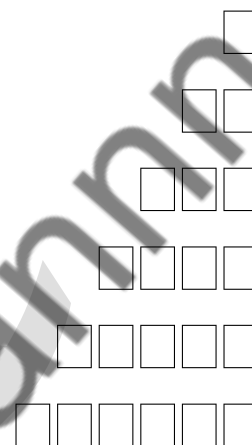
: جدی شد گفت

- درسته. ببین آریا تو الان نیاز به محافظ داری همچنین به
! فرد مورد اعتماد که تمام این موارد داشته باشه
بخاطر همین من چند نفر برات در نظر دارم تو امتحان شون می
کنی از هر کدوم که خوشش اومد برش می ذاری بشه محافظت
اوکیه؟

- اوم اره خوبه اتفاقا خودم هم نیاز به یه فرد مورد اعتماد
دارم بعد از این اتفاقی که آرش برامون درست کرد نیاز به یه
. محافظ مورد اعتماد دارم مرسی دیوید

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_4 #

. خواهش می کنم بانوی زیبا -

شاید اگر به گذشته بر می گشتم مثل قبل شاد بودم، اما الان
حتی ذره ای خنده روی لبام
! نمی یاد

: با یاد موضوعی که یادم اومد روبه دیوید گفتم

- !دیوید ، من آرش شکنجه اش کردم کشتمش
- !! چیکار کردی؟
- خوب چیه وقتی خیانت می کنه کشتمش! خودت که میدونی پلیس بود باید!
- !می کشتمش داخل دست و پامون نره
- باورم نمی شه آرشی که مورد اعتماد ما بود پلیس از آب در!
- !اومد

: پوزخندی زدم گفتم

.. !دیوید تو نباید به همه اعتماد کنی -

... !همه مثل هم اند

! .. هیچ وقت نباید به کسی اعتماد کنی

! تو خیلی ساده ای

! جوری که حتی اون دختره هم دلت برده

! شاید تو راست میگی -

اره اون دختر دل من برده اما نه اون قدری که بهش اجازه بدم
! اموالم ازم بگیره

. خوبه ای گفتم سکوت کردیم

: چند دقیقه ی بعد ایسلا با اون صدای زشتش گفت

! آقا دیوید، آرالیا خانم شام حاضره بفرمایید -
. بیایید لطفاً

: روبه دیوید با حرص غریدم

! میشه این خدمتکارت از خونم بندازی بیرون؟ -
!! ازش متنفرم

: دیوید خندید گفت

!اوه آراليا آروم باش -

نوچ نمیشه بندازمش بیرون باید تو این خونه باشه این یکی رو از
!من نخواه

با حرص نگاهش کردم که سریع دوید به سمت سالن غذا خوری
!رفت

پوف خوبه از دستم در رفت وگرنه بی شک
!می کشتمش

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_5 #

بعد از پنج دقیقه به اجبار بلند شدم سمت سالن غذا خوری
حرکت کردم

خدمتکار ها در سالن غذا خوری رو برام باز کردن، بدون اهمیت
... بهشون حرکت کردم

تا نشستم روی صندلی مخصوصم، دیدم دیوید افتاده به جون غذا
ها!

!از هر نوعی می خورد

! حالا خوبه اهل لندن بود این همه چندش بازی در میورد

کمی از بیف ویلینگتون برای خودم برداشتم شروع کردم به خوردن .

بچه ها غذای بیف ویلینگتون یکی از غذای های لندن (هستش تقریباً معروفه

بعد از این بیف ویلینگتون خوردم، بلند شدم به سمت باشگاه هم حرکت کردم .

تا می خواستم از در برم بیرون صدای دیوید از پشت سرم اومد ، گفت :

آرالیا ! تو که هیچی نخوردی!! حالا هم با شکم خالی می -
! خوای بری باشگاه؟

! پوف دیگه نمی زارم خودت رو اذیت کنی

... ! بیا بشین غذات رو بخور سریع

:با لحن سردم گفتم

- ! دیوید! می دونی که اگر به من دستور بدی چی میشه؟
- ! دیوونه من به تو دستور ندادم
- ... ! من فقط نگرانتم همین
- ! لازم نیست نگرانم باشی دیوید
- !! . من از پس خودم بر میام

:با لحن انگلیسی که دیوید هم میفهمید گفتم

- Ok?

(اوکی؟)

:با لهجه لندن به ایرانی گفتم

!از دست تو -

:چشمکی زدم گفتم

...! ما اینیم دیگه -

!بعدش سریع دویدم تا دوباره نصیحت هاش شروع نشده

. بعد پنج دقیقه به سالن ورزش رسیدم

. درش باز کردم

. به لباس هام نگاهی انداختم

. اومم خوبه، تاپ شلوارک مشکی جذبی تنم بود

. با همون تاپ شلوارکم شروع کردم به گرم کردن خودم

!یک ساعتی شد که دویدم

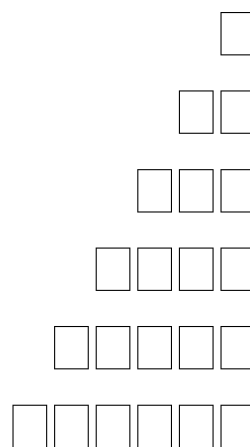
...! خسته بودم اما نه به اندازه گذشته

... کلافه بودم! اما چرا؟

!خیلی دوست داشتم بیشتر انتقام بگیرم

!اما از کی؟

به قلم_ملینا#
❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#
پارت_6#

. . . کلافه بودم! اما چرا ؟

! خیلی دوست داشتم بیشتر انتقام بگیرم
! پوف ؛ الان باید خشمم خالی می کردم روی یه نفر ، اما کی؟

. کلافه روی صندلی باشگاه نشستم
دلم می خواست مثل بقیه عاشق می شدم، یه زندگی آروم،
. خوبی رو با کسی که دوستش داشتم شروع می کردم
! اما حیف؛ من هیچ وقت نمی تونم عاشق شم

شاید اگر پدر و مادرم من رو نفروخته بودن بهم توجه می کردن،
! می تونستم، زندگی خوبی رو شروع کنم

. . . ! تقصیر اون هاست

من باید زندگی آرومی رو شروع می کردم؛
. . . ! اما نشد

! . . خیلی خسته ام ! از گذشته تلخی که دارم
. . . ! از زندگی تکراری تلخی که دارم

! . . و از خیلی چیز های دیگه

! برای اینکه حواسم از گذشته پرت بشه؛ شروع کردم به دویدن

! اون قدر دویدم که خسته شدم

. . ! البته خستگی برای من مهم نبود

! . . . هیچ وقت

با خستگی زیادی که داشتم به سمت عمارت بزرگم حرکت کردم؛

رسیدم که محافظ ها تا من رو دیدن در رو برام باز کردن . سرشون رو خم کردن

سری تگون دادم، خیلی بی توجه از کنارشون رد شدم به داخل . عمارت رفتم

لینک چنل محافظ

<https://t.me/Darkmagic1>

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 7 #

• بدون توجه بهشون به داخل عمارت رفتیم

: خدمتکارم اومد سمتم با ترس و لکنت گفت

خانم آقا دی..وید منتظر ش..ما هس..تند، -

!خی..لی هم اع..صبانی هستند

خانم آقا دیوید منتظر شما هستن، خیلی هم اعصابانی کلافه (!هستن)

:بی توجه به حرفی که گفت سرد لب زدم

!خیلی خب می تونی بری -

.سریع دوید به طرف آشپزخانه رفت

!پوف، فکر کردم دیوید رفته

!نگو منتظر منه

رفتم سمت اتاقم تا لباسام رو عوض کنم که صدای کلافه

:اعصابانی دیوید خش انداخت رو افکارم

. . . ! آرالیا! زود باش بیا بشین -

! باید با هم حرف بزنیم، خیلی موضوع مهمیه

! کم پیش میومد دیوید این طوری انقدر جدی باشه

. این دفعه لجبازی نکردم، رفتم سمت مبلی نشستم

: روبه دیوید لب زدم

چی شده که باز اعصابانی؟ -

. . . ! اوضاع کارمون داره بدتر میشه -

! . . . خوب اگر منظورت اینه که دخترا کم تر شدن و اینا -

! خوب این مسئله حله دیگه؟

! خوب آرالیا دقیقا همش این نیست -

یکی از این پلیس های احمق داره برامون پاپوش درست می

کنه!

! اما کسی نمی دونه که اون کیه؟

❌ کی۔ ممنوع #

پارٹ 8_#

: کمی فکر کردم گفتم

- اومم خب بزودی اون پلیس خرابکار هم از سر راهمون بر
! میداریم مطمئن باش

مشکل بعدی؟

- ! مشکل بعدی محافظت از تو آریا

بدون این که بزاره حرف بزnm ادامه داد؛

- می دونم که بلدی از خودت محافظت کنی؛ اما تا کی می
! خوای لجبازی کنی؟

! من فقط خوبی تو رو می خوام همین

تا چند روز دیگه، یه چند تا محافظ برات میارم، هر کدوم که
. خوب بودند رو انتخاب کن

! دیگه هم در این باره حرفی زن باشه؟

با حرص نفسی کشیدم گفتم؛

- باشه . اما فقط این دفعه حرفت گوش می دم! دفعه ی بعدی
! از این خبرا نیستا
! خیلی خب بابا -
نظرت چیه امشب بریم پارتی؟

نفسی کشیدم گفتم؛

- از دست تو دیوید! تو تازه پارتی بودی، حالا باز می خوای
بری؟
- اولین اینکه می دونم تازه بودم، دومن اینکه این دفعه تنها
! نمی رم تو ام میای

با اعصابانیت نگاهش کردم گفتم؛

- ! فکرشم نکن من بیام تو اون پارتی مزخرف
- . . ! نه این دفعه پارتیش خیلی خفنه قول می دم

: کمی مکث کردم در آخر گفتم

- باشه دیوید، اما اگر مسخره باشه من می دونم و تو
! فهمیدی؟

: با خنده نگاهم کرد و گفت

- ! چشم ملکه تاریکی

ملکه ی تاریکی رو جوری کشید، که لبخند محوی روی لب هام
نشست .

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_9 #

ملکه ی تاریکی رو جوری کشید، که لبخند محوی روی لب هام نشست .

. یه دفعه یاد موضوعی افتادم؛ که دوباره اخم کردم

: رو به دیوید با تاکید گفتم

! احيانا، اين مهمونی بالماسکه است ديگه؟ -

:کمی من من کرد گفت

- اومم خوب می دونی اين ازش نپرسيدم، حال..! می پرس..م
!دی..گه

:با اعصابيت نگاهش کردم گفتم

- ديويد خیلی احمقی! خوب اگر اين مهمونی بالماسکه نباشه،
...! دِ لو می ريم

درسته قیافه ما رو ندیدن، اما بايد احتياط کنيم؛ می فهمی
...! احتياط

:ديويد نفس عمیقی کشيد گفت

- . پوف، باشه می رم ازش بپرسم

. ولی اول می رم یکم بخوابم

سری تکنون دادم گفتم؛

!کار خیلی خوبی می کنی -

دیوید هم سری تکنون داد رفت داخل یکی از اتاق ها، تا استراحت
کنه .

!پوف، دیوید بعضی موقع ها خیلی احمق میشه
. . !جوری که ممکنه هر چیزی که داره رو به، باد بده
من هم دقیقاً سعی دارم کمکش کنم؛ اما تا وقتی خودش نخواه
!نمی شه

. باید ببینم برای پارتی امشب چه لباسی دارم
همه ی لباس های من تیره بود، اما فقط به لباس قرمز شیک
داشتم؛ که اون رو هیچ وقت استفاده نکردم، چون دیگه به رنگ
. . . !شاد علاقه ای نداشتم

• برای خودم سری با تأسف تکون دادم، لبخند تلخی زدم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق#

پارت_10#

• برای خودم سری با تأسف تکون دادم، لبخند تلخی زدم
• ! لبخندی که از زهر هم تلخ تر بود

• پوف، بهتره برم یه لباسی برای پارتی امشب انتخاب کنم
در کمد لباسم رو باز کردم؛ که کلی لباس های تیره و مجلسی
• شیک به چشمم خورد

اما من یه لباس خاص می خواستم، جوری که دهن همشون بار
! بمونه

از بین همه ی لباس ها گشتم، تا اینکه چشمم خورد به کت
• طوسی سفید

خیلی قشنگ بود، اوم اما من این کت طوسی سفید رو
• • • ! نداشتم؟

! شاید کار دیوید باشه

لباس در آوردم نگاهی بهش انداختم
! خیلی قشنگ بود، اما من نمی توانستم این رو بپوشم
... ! خیلی وقت بود لباس روشنی نکرده بودم
درسته لباس زیاد روشنی نبود، ولی من به لباسای تاریک عادت
کردم !

! اما فقط امشب این لباس روشن می پوشم
بعدش دیگه کاری با این لباس ندارم، میندازمش دور یا میدم به
... ! یکی

لباس روی تختم گذاشتم به سمت حمام حرکت کردم
لباسام رو در آوردم انداختم گوشه ی حمام
! اصلا حوصله نداشتم لباسام رو بیرون بزارم

آروم روی وان دراز کشیدم
از گرمی آب لذت بردم

شاید می تونستم چند ساعتی رو با خواب از فکر و خیال دور
!کنم

به_قلم_ملینا#
❌کی_ممنوع#

☺️♥️□ تکست پروف شیک میزارن

👋□ با آهنگای خاص

https://t.me/Angus_my

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

طلسم_تاریک #

پارت_11 #

بنابراین، چشم هام رو بستم تا اینکه طولی نکشید؛ که خوابم
برد.

"آیهان"

دوباره اون پرونده رو چک کردم، باورم نمی شد که من باید
خودم رو به اون دختر نزدیک بکنم، تا ازش اطلاعاتی بدست
بیارم.

!اونم کی! رییس باند مافیا
!میگن به این راحتیا با کسی جور نمیشه

تو همین فکر بودم، که یهو در باز شد،
نگار اومد داخل.

روی صندلیم نشستم، کلافه گفتم؛

!چی می خوای نگار؟ -

- هیچی. آیهان من فقط می خواهم باهات پیام به اون
.ماموریت

- نه نگار نمیشه! می فهمی؟ -

!همین جوریش هم خطرناکه، اون وقت میگی منم پیام؟

:با عشوه همیشگیش ، لب زد

- !ولی من از سرهنگ پرسیدم، گفتش می تونی بیای
:تقریباً داد زدم

!چی گفتی؟ -

!همین که شنیدی عشقم. منم میام -

!پوف. بیا این نگار نجسب هم باهام میاد ماموریت

یه دفعه نگار اومد سمت پاهام با پرویی نشست گفت؛

• راستی آیهان! سرهنگ کارت داشت -

به گمونم خبر مهمی بود، خستگی در رفت؛ بعدش بریم پیش سرهنگ.

• • ! همین الان می رم! اما تو الان از پاهام پاشو -

: سرش آورد جلو آروم لب زد

• • • ! لب هام رو که بوس نمی کنی؟ -

! من همین الان می خوام

! نگار اینجا نمیشه... بعدم دوست ندارم ببوسمت -

• • ! آیهان من همین الان می خوام -

! وگرنه نمی زارم بری

سریع گوش رو با چندش بوسیدم، بلند شدم بی توجه به صدا

• زدن های نگار به سمت اتاق سرهنگ حرکت کردم

! واقعا خودم هم نمی دونستم حسی به نگار دارم یا نه؟
! شاید اون فقط، برای من یه اجبار بود
! مثل بقیه
... نبود ؟ بود

به_قلم_ملینا#
X کپی_ممنوع#

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

عملیات_عشق #

پارت_12 #

! شاید اون فقط برای من یه اجبار بود

! مثل بقیه

... نبود ؟ بود

. به اتاق سرهنگ رسیدم

. در زدم، که عمو(سرهنگ) بفرمایدی گفت، وارد شدم

: دستم روی سرم گذاشتم که عمو گفت

. راحت باش پسرم بشین -

. نشستم روی صندلی

: سرم بلند کردم، روبه عمو گفتم

سرهنگ با من کاری داشتید؟ -

- اره پسر. درباره اون پرونده ای که بهت دادم می خوام
! باهات صحبت کنم

. با یاد اون پرونده کلافه پوفی کشیدم

کلافه روبه عمو (سرهنگ) گفتم؛

- سرهنگ کنن واقعا نمی تونم به اون دختر نزدیک بشم اون
! رو وابسته ی خودم بکنمش

! شما که در جریانی

! ! تازه اونم دختری که رییس تمام باند مافیاس

! ! باید دختر مغروری باشه

- ! می دونم پسر! اما مجبوریم از این راه بریم تا شک نکنند

تو وارد باندشون میشی، سعی می کنی توجه دختره رو جلب
! کنی

وقتی بهت وابسته شد، کم کم شروع می کنی ازش اطلاعات گرفتن!

! می دونم سخته ولی تو از پیش بر میای پسرم

! چشم سرهنگ! ببینم چیکار می تونم بکنم -

! راستی شما گفتید نگار هم بیاد؟

.اره پسرم. مجبور شدم بگم بیاد -

.خیلی اصرار کرد باهات بیاد منم قبول کردم

! ولی بهش گفتم این ماموریت خطرناکه مواظب هم باشید

.از سر ناچاری باشه ای گفتم

چند دقیقه ای گذشت، که یاد موضوعی افتادم روبه عمو

:(سرهنگ) گفتم

- راستی عمو! کی باید نقشه مون رو شروع کنیم ، وارد لندن

! بشیم؟

! همین امشب -

!اوه! زود نیست بنظرتون؟ -

! نه اتفاقا خلیم دیره! باید سریع عجله کنید -

نگار هم نقشش اینه داخل اون مهمونی که امشب راه میندازند
! باید همراه تو باشه

!! !اوه نگار کجای دلم بزارم

خوبه ازش خوشم نمیداد، تازه امشب باید به عنوان همراهم باید
...!! !باشه پوف

چنل محافظ حتما جوین بشید

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

کی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_13 #

!! اوه نگار کجای دلم بذارم
خوبه ازش خوشم نیما، داره امشب به همراه دوست دخترم باید
... !! باشه پوف

: همین طور که ذهنم مشغول بود روبه عمو (سرهنگ) گفتم

! سرهنگ دقیقا نقش من داخل این پرونده چیه؟ -

- بین می دونم گیج شدی، اما می خوام که رییس باند اون
مافیا رو به خودت وابسته اش کنی تا بتونی ازش اطلاعات
بگیری!

- بعد شما از کجا فهمیدید اون رییس باند مافیا دختره؟
! آرش همه ی اطلاعات بهمون می رسوند -
! بعدش تقریباً ما از همه چی دختره خبر داریم

با حالت غمگینی ادامه داد؛

- ! ! اما امروز خبر رسوندن که، متأسفانه آرش کشته شده

با بهت به سرهنگ نگاه کردم گفتم؛

- امکان نداره!! چطوری آرش کشته شده؟
! کی اون رو کشته؟

- ! متأسفانه فهمیدن که آرش پلیسه اون رو کشتند
... باید به خانوادش اطلاع بدم

! ولی واقعا سخته که بهشون بگم

بعد کمی مکث ادامه داد؛

- ! ! تو هم برو خونه مرخصی! برو برای امشب حاضر باش -
- . باشه سرهنگ فعلا -
- . خدا حفظ پسرم -

وقتی از سرهنگ خدافضلی کردم، سریع از کلانتری اومدم بیرون
. سوار ماشینم شدم راه افتادم، سمت خونه

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_14 #

وقتی از سرهنگ خدافظی کردم، سریع تر کلانتری اومدم بیرون،
... سوار ماشینم شدم راه افتادم ، سمت خونه
خیلی برای آرش ناراحت بودم!ولی نمی تونستم کاری کنم جز
... اینکه راه اونو ادامه بدم

. باید چند ساعت دیگه راه میوفتادم سمت لندن
بلیط هواپیما سرهنگ جور کرده بود،
!از این بابت مشکلی نبود

ام ا مشکل این بود که من چطوری به خانواده ام بگم که برای
!! مدت زیادی نیستم

. . ! شاید زیاد طول بکشد این ماموریت

. چند دقیقه ای گذشت که رسیدم خونه
می دونستم تا مامان من رو میبینم می خواد
! غر هاش رو شروع کنه

. آروم کلید انداختم در ، رو باز کردم

. یه نگاهی انداختم که دیدم از مامان خبری نیست
!! نفس آسوده ای کشیدم، که یهو یه چیز محکم خورد تو سرم

: فریادی از درد زدم

!! آخ چرا می زنی مامان -

! حقه پسره ی چشم سفید -

!! یواشکی میاد که من بهش حرفی نزن
... عمرا اگر ولت کنم

: با بیچارگی نالیدم

- ! مادر من ولم کن بخدا امروز خیلی خسته ام
- ! نخیر تو باید زن بگیری می فهمی
- ! باشه زن می گیرم ولم کن جان بابا

: یهو یکی دیگه ام با اون دمپایش زد تو سرم گفت

جون بابات قسم بخوری یکی دیگه ام -
! می زنما

. گوه خوردم ول کن -

! گوه که زیادی می خوری -

! حالا می تونی بری کپه مرگت بزاری

! پوف، این مامان هم هی میگه زن بگیر
من اخلاقم جوریه که وقتی کسی با من زندگی کنه پشیمون
!! همیشه

!! نمی دونم چطوری نگار نجسپ تا الان دَوون آورده

خیلی خسته رفتم اتاقم لباسام در آوردم، همین طور لخت دراز
کشیدم .

به این فکر کردم که واقعا من می تونم اون رییس باند مافیا رو
. . عاشق خودم بکنم؟!

این طور که شنیدم اون دختری که اصلا برای کسی دلسوزی
نمی کنه
!! حتی رحم هم نداره

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ ممنوع #

☐

☐☐

☐☐☐

☐☐☐☐

☐☐☐☐☐

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_15 #

این طور که شنیدم، اون دختر اصلا برای کسی دلسوزی نمی
کنه!

!! حتی رحم هم نداره

با همین فکر طولی نکشید، که خوابم برد

"چند ساعت بعد"

وقتی سرهنگ ماجرای این عملیات به مادر پدرم گفته بود

...

!مادر که یک ساعت فقط با من قهر بود

... پدرم هم دست کمی ازش نداشت

سرهنگ باهاشون حرف زد، راضی شون کرد که بعد از این

!عملیات سریع بر می گردم پیششون

. پدر مادرم هم بالاخره راضی شدن

! با نگار نجسب داخل هواپیما نشستیم

. پوف

نگار که هیچی از بس به من چسبیده بود،
! نمی شد جداش کرد

: آخر سر با جدیت نگاهش کردم گفتم

- یه بار دیگه به من نزدیک بشی.. تضمین
! نمی کنم جلوی همه نزنم تو صورتت

بعد حرفی که زدم خودش رو جمع جور کرد نشست روی صندلی
! خودش

وقتی از هواپیما پیاده شدیم، یه مرد زن اومدن سمتمون به
: فارسی گفتن

- شما آقای آیهان تهرانی هستید؟
- بله خودم هستم شما؟

به ما گفتند شما رو ببریم برای مهمونی امشب امادتون -
کنیم.

!از طرف سرهنگ هستیم

. آهان ، پس از طرف سرهنگ اومده بودند
. باشه ای گفتم همگی راه افتادیم سمت ماشین

تقریباً نیم ساعتی داخل ماشین بودیم، که اون مرده اسمش سینا
بود گفت:

. رسیدیم -

!اینجا باید شما رو آماده کنیم برای مهمونی امشب

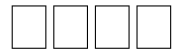
. باشه -

. پیاده شدیم همراه نگار به طبقه بالا راه افتادیم

همون زنه که همراه سینا بود، با نگار رفتن داخل اتاق تا آمادش
کند.

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 16 #

همون زنه که همراه سینا بود، با نگار رفتن داخل اتاق تا آمادش کنن.

. من و سینا هم به طرف اتاق روبه روشن حرکت کردیم

: تقریباً دو ساعتی کارم طول کشید که سینا بالاخره گفت

! بالاخره تموم شد -

: با غر غر گفتم

! . . . اره تموم شد، فقط می خواستی من رو حرص بدی -

! آخه به موهای من چیکار داشتی تو لعنتی؟

! داداش به جون تو خیلی کار داشتی -

. . . تا پیام قیافت بکوبم و بسازم ت

!! تا خواست ادامه بده طرفش خیز برداشتم که دَر رفت

! پوف معلوم نیست این سینا چه بلایی سرم آورده

! به طرف آینه برگشتم خودم نگاه کردم

! همچنین بدم نشدم

! به نظرم مثل همیشه خوشتیپ عالی شدم

! عطر مخصوصم از چمدون مشکیم برداشتم باهاش دوش گرفتم

دوباره به طرف آینه برگشتم پوزخندی زدم، روبه آینه که روبروم بود لب زدم:

. . . بالاخره بهم دل می بندی، رییس باند مافیا –

! اون روز دیر نیست

!! یا به قول بقیه ملکه ی شیطانی هم –

(*Evil Queen*)

! از اتاق بیرون اومدم که با نگار روبه رو شدم

. خیلی سرد بهش نگاه کردم

! تیپش بدک نبود اما من از این جور سلیقه ها خوشم نمیومد

! مخصوصاً وقتی که خودشو با آرایش خفه می کرد

: یه دفعه نگار مثل همیشه چسبید بهم با عشوه گفت

! خلیب قشنگ شدی عشقم می دونستی؟ -

! اون خودمم می دونم -

! بعدم من عشق تو نیستم دیگه زر نزن حوصلت ندارم

! نگار ایشی گفت که کوفتی گفتم

. . ! دستم محکم از دستش کشیدم بیرون

بد از چند دقیقه ماشینی اومد دنبالمون که ما رو به پارتی امشب

. می برد

نیم ساعتی تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم از دست نگار که بهم

! چسبیده بود راحت شدم

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 17 #

نیم ساعتی تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم از دست نگار که بهم
چسبیده بود راحت شدم

: سینا برگشت به طرفمون گفت

! ببینید، بچه ها شما باید داخل پارتی امشب ماسک بزنید -
! . . . یه جور مهمونی بالماسکه است

: با غر غر زیر لب گفتم

! خودمم این رو می دونستم -

. . . شنیدم چی گفتی! آیهان ولی -

باید بگم که داخل این مهمونی که بالماسکه است کارت سخت تر
! میشه برای پیدا کردن اون دختره

درسته سرهنگ بهت عکسش نشون داده ولی خب پیدا کردنش
! کار سخته

! باید امشب خودت پیدااش کنی آیهان

نمی دونم چطوری اما دستور سرهنگ پیداش کن تو می
!! تونی

باشه ای گفتم با نگار پیاده شدیم که یه دفعه سینا برگشت عقب
: پاکتی رو داد دستم گفتم

! این پاکت هم برای کسانی که دعوت هستن -
! خوب شد یادم افتاد بدم بهتون
!! برید خدا همراتون

. لبخند محوی زدم خدافظی کردم باهاشون

نگار دوباره چسبید به بازوم که تا به نگهبان ها رسیدیم نتونستم
!! بهش چیزی بگم
!! ولی می دونست بعدا می کشمش

. پاکت بهشون دادم که راهنمایی مون کردن به سالن

نگار پالتشو دست خدمه داد من کشوند به صندلی که عقب تر از
بقیه بود

! پوف باز این برام دردسر شد! گفتم نگار رو نیارم

مثل همیشه چند تا دکمه های پیراهنم بار گذاشتم که سینه
. . . های برنزه ام معلوم شد
سنگینی نگاه دخترای دورم رو حس می کردم، اما خودم رو زدم
. . . به بی خیالی

نگار هیز هم برگشت سمتم با اون چشم هایش داشت من رو
! ! میخورد

. . . ! ! انگار جاهامون عوض شده

! . . جاش بود همین جا از خنده پهن می شدم

. . ! اما خودم رو کنترل کردم نخندم

نیم ساعتی گذشت که همه ی دخترا رو دید زدم ولی به اون
!! کسی که باید خفن تر باشه نبود

"آراليا"

! چشم هام رو که باز کردم، دیدم داخل وان خوابم برده
! اوه فکر کنم زیاد خوابیده باشم
. سریع بلند شدم دوش مختصری گرفتم از حموم بیرون رفتم
با همون حوله به سمت کمد رفتم که یهو جعبه بزرگی رو داخل
! تختم دیدم

! پوف.. حتماً کار دیویده

جعبه رو باز کردم که لباس تیره رنگی رو دیدم
. تقریباً تیره بود اما یذره روشن هم بود

یه جور کت طوسی بود، با کراوات مشکی ولی خیلی شیک عالی بود!

. دقیقاً همون چیزی که می خواستم

!لباس رو تنم کردم خیلی بهم میومد
... خودم هم خیلی ازش خوشم اومد

گوشواره ست طرح مروارید هم انداختم، از اتاق بیرون اومدم که
. هم زمان دیوید هم با من بیرون اومد
: با دیدن من سوتی زد با زبان لندنی گفت

- ! به به چه کردی امشب همه رو دیوونه کردی -
- . مزه نریز دیوید بریم که دیر میشه -
- . چشم بانو بفرمایید -

ماسک مخصوصم رو زدم داخل ماشین دیوید سوار شدیم راه
... افتادیم سمت کلاب همیشگی

به قلم ملینا #
❌ کی ممنوع #

<input type="checkbox"/>					
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>				
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>			
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>		
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>

عملیات عشق #
پارت 18 #

ماسک مخصوص رو زدم داخل ماشین دیوید سوار شدیم راه
... افتادیم سمت کلاب همیشگی

. تو راه دیوید همه جا رو نگاه می کرد که امن باشه

: من هم که از دستش کلافه شده بودم برگشتم سمتش گفتم

! مشکل چیه دیوید -

چرا هی عقب ت رو نگاه می کنی؟

!هیچی ... چیزی نیست -

!البته فعلا! ... باید مواظب باشیم که یه وقت گیر نیفتیم

! ! دیوید اونا قیافه ی ما رو ندیدن -

!می فهمی؟

وقتی قیافه ی ما رو ندیدن چطوری می خوان تشخیص بدن ما

! ! همون خلافکار های مشهور کشوریم؟

: دیوید کلافه گفت

! باشه آراليا ... دست خودم نیست -

! فقط می ترسم گیر بیفتیم من از دستت بدم

بین آراليا من تو رو مثل دخترم دوست دارم، من واقعا تو رو
... دختر خودم می دونم خیلی نگرانم اگر برات اتفاقی بیفته و

: پریدم وسط حرفش با جدیت گفتم

! بین دیوید منم همون احساسی رو که تو میگی دارم -

خب... اما قرار نیست امشب اتفاقی بیفته! این پارتی هم مثل بقیه
... ی پارتی هاست

!! همین

! باشه فهمیدم... شاید.. من زیادی حساس شدم -

وقتی که رسیدیم پیاده شدم مجبور شدم دستم دور بازوی دیوید
!! حلقه کنم تا برسیم به اون در لعنتی

:وقتی که رسیدیم نگهبان جلومون گرفت گفت

!کارتتون لطفاً -

. . . دیوید کارت بهش داد

:اون هم راهنمایمون کرد داخل به زبان لندنی گفت

. . . خوش اومدید، بفرماید داخل -

دیوید به با لجه به فارسی آروم گفت؛

. . . برو لباس عوض کن بیا بشین دور ترین صندلی -

. امشب قراره محافظ و خلافاکار جدید پیدا کنیم

:هوفی کشیدم گفتم

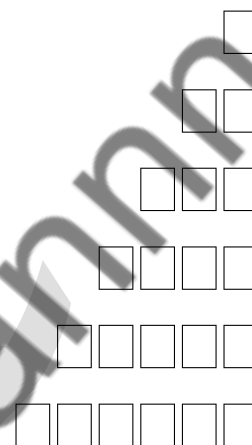
- اُکی. فقط سریع تر محافظ مورد نظر پیدا کن چون من -
!! دیگه صبر ندارم
! خیلی خب تو برو. زود باش -

. به خدمتکاری که کمی اون ور تر بود اشاره زدم بیاد این ور
:اومد سمتم به زبان لندن گفت
! بله خانم کاری دارید؟ -

. لباسام رو بهش دادم خودش فهمید
بدون اینکه چیزی بگه لباسام برد گذاشت اتاق مخصوصی که
. برای جا لباسی های بقیه بود

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_19 #

بدون اینکه چیزی بگه لباسام رو برد گذاشت داخل اتاق
. مخصوصی که بود

به سمت دیوید حرکت کردم که یه دفعه به یه نفر برخورد کردم
! تا می خواستم بیفتم بازوش رو نگه داشتم
! اون هم کمرم رو سفت کرد نداشت تگون بخورم

:یه کم به خودم تگون دادم با اعصابنیت به فارسی گفتم

!هی آقا! دِ ولم کن دیگه! انگار بهش خوش گذشته -

یهو یادم اومد به فارسی حرف زدم، ولی در کمال تعجب به فارسی ببخشیدی گفت،

بدون هیچ حرف دیگه ای ولم کرد من هم از کنارش گذاشتم به طرف دیوید و دوستاش حرکت کردم

نشستم کنار دیوید که یکی از دوستاش برای مزه پرونی سوتی کشید گفت ؛

!پرفکت! خیلی کیوتی شما بانوی زیبا -

تا خواستم یه چیزی بارش کنم دیوید محکم دستم رو گرفت :آروم گفت

!جان من این دفعه رو آبرو ریزی نکن آرالیا -

! به اجبار لبخند سردی زدم که اصلا داخل ماسکم معلوم نشد
: به اجبار گفتم

! ممنونم نظر لطف شماست -

: بعد برگشتم سمت دیوید گفتم

! دیوید جان بریم یکم برقصیم -

.اره آرایای عزیزم بریم -

! ! بعدشم سریع بلند شدیم جینگ فنگ شدیم قاطی مهمون ها

به پیست رقص که رسیدیم از شانسمون یه آهنگ رمانتیک

! گذاشتن که همه ریختن وسط

! پوف ... همین هم مونده

! منی که خلافاکارم با دیوید برقصم

! امید وار بودم بعدا برامون حرفی درست نکنن

: دیوید دستش رو دور کمرم حلقه کرد گفت

- اون طوری نگاهم نکن آرالیا! اگر نرقصیم شک می کنن -
! خب

: اعصابانی نگاهش کردم غریدم

- ! دیوید فقط بزار رفتیم خونه... جر دادنت حتمیه
! یا مسیح ! آرالیا چقدر خشن شدی -
! فقط خفه شو لطفاً -
! ... چشم خفه شدم -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_20 #

! یا مسیح! آریا چقدر خشن شدی -

! فقط خفه شو لطفاً -

! . . . چشم خفه شدم -

دیوید سکوت کرد دیگه حرفی نزد، تا اینکه یاد یه موضوعی

:افتادم، روبه دیوید گفتم

- دیوید، تو گفته بودی مَحْموله ها کی می رسن؟
- خب دقیقش رو نمیدونم، اما فکر می کنم دو سه روز دیگه
! برسن
چطور؟

: با خشم نگاهش کردم گفتم

- فکر میکنی؟؟ فکر کردن تو بدرد من نمی خوره دیوید
!! جان

تو باید هر چه سریع تر اون دختر ها رو برای من بیاری
!! فهمیدی؟

! الان تمام شیخ ها منتظر اون دخترا هستن

: مکثی کردم آرومتر ادامه دادم

- ! ! بهتره که تا یکی دو روز دیگه بقیه بچه ها آماده باشن

!! می خوام محافظم رو خودم انتخاب کنم

You got it ?

(فهمیدی؟)

چون انگلیسیم خیلی بهتر بود بیشتر موقع ها با دیوید انگلیسی صحبت می کردم، اون هم خیلی خوب متوجه می شد چون زبان! لندنی یه جور زبان انگلیسی هم بود

- Ok

- good

(خوبه)

دیگه تا آخر آهنگ حرفی زده نشد

بد از اینکه آهنگ تموم شد، می خواستم برم بشینم که یه نفر :
راهم رو گرفت گفت

!افتخار رقص رو به من می دید؟ -

نمی دونم چرا؟ ولی صداش به دلم نشسته بود؛ اما برای اینکه پرو
: نشه با تردید خیلی سرد مثل خودش به انگلیسی گفتم

– Ok, let's Dance

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع #

□ *Operation Love* ①8 :

□

□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق

پارت_21

دستم رو گرفت، به پیست رقص برد
این دفعه دوباره از شانس گندم یه آهنگ خیل ی رمانتیک پخش
شد.

یه دستش رو کمرم گرفت، دست دیگش دستم رو گرفت گذاشت
! روی شونه ی خودش

با این حرکتش به خودم اومدم، دو تا دستام رو دور گردنش حلقه
کردم.

! اون هم دو تا دستاش رو دور کمرم محکم حلقه کرد، فشرد

با اینکه ماسک داشت، اما یه حسی بهم
! ! می گفت این مرد خیلی مرموز و خیلی زیبا هستش

: سرش رو آورد زیر گوشم آروم لب زد

! به چی فکر می کنی بانوی مرموز؟ -

: تک خنده ی تلخی کردم، آروم گفتم

- چقدر جالب! هر دومون فکر می کنیم که یکمون خیلی
! مرموزه

: اون هم خنده ی جذابی کرد گفت

! دقیقا خیلی جالبه -

. اوهوم -

سرش رو به سمت گردنم برد، حدود یک دقیقه ای شد، نفس

! گرمش به گردنم می خورد

!! با اینکه مور مورم می شد، اما یه جورایی خوشم میومد

!! آروم گردنم رو بوسید، که آه ضعیفی از دهنم بیرون اومد

! وای!! من داشتم چیکار می کردم

!! چرا داشتم لذت می بردم

!!... نباید

: کمی تقلا کردم؛ که غرید

!! آروم بگیر بانوی مرموز -

قطعا اگر کس دیگه ای جای اون مرد بود، الان اصلا زنده
!! نبود

ولی این مرد مرموز چی داشت که نمی تونستم در برابرش
! مقاومت کنم

! وقتی این حرف رو زد، آروم گرفتم
... مثل یه گربه وحشی ای که رام شده باشه

حدود پنج دقیقه ای گذشت، که آهنگ تموم شد؛ اما برای من
!! اون لحظه هزار سال گذشت

وقتی آهنگ تموم شد، دستش رو از کمرم برداشت
!! با رها کردن کمرم دست من هم از گردنش جدا شد

شاید...اگر می تونستم از این مرد یه خلافتکار حرفه ای می
!! ساختم

!! نیم ساعت هم نگذشته که با این مرد آشنا شدم
! چطور می تونم از کارایی که می کنم بهش بگم

نه!! این طوری نمی تونم بهش پیشنهاد بدم، باید اول اطلاعاتی
! درباره اش بفهمم

بعدش اگر قابل اعتماد بود؛ بهش پیشنهاد
!! می دم

! اون حتما خلافتکار مشهوری میشه! مطمئنم
! یه حسی هم بهم می گفت اون قابل اعتماد

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ ممنوع #

☐

☐☐

☐☐☐

☐☐☐☐

☐☐☐☐☐

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_22 #

نه این طوری نمی تونم بهش پیشنهاد زدم ، باید اول اطلاعاتی
! درباره اش بفهمم

!! بعدش اگر قابل اعتماد بود؛ بهش پیشنهاد می دم

! اون حتما خلافاکار مشهوری میشه

!یه حسی هم بهم می گفت اون قابل اعتماد

!اگر هم قبول نکرد شاید بی سر صدا کارش رو تموم می کنم
!ممکنه برامون دردسر درست کنه

:یه دفعه سینه هام مالید، سرش رو آورد نزدیک گوشم لب زد

!کی می تونم این بانوی مرموز و زیبا رو ببینم؟ -

!اون قدر قشنگ حرف می زد، که آدم محو حرف زدنش می شد
!سینه ام رو فشرده ناله ای کردم

همین طور که ایستاده بودم، بزور خودم رو کنترل کردم تا وا
:ندم، خیلی سرد معمولی گفتم

- معلوم نیست! باید شانس داشته باشی تا بتونی دوباره من رو
!ملاقات کنی

همین طور که پایین تنه اش رو کمی بهم مالوندن و من خمار آه
کشیدم که نیشخندی زد

! اومم خب من همین الان هم شانسم گرفته -
ولی خوب من هر کسی نیستم شانس داشته باشم تا بتونم دوباره
! تو رو ببینم! درسته بانوی زیبا؟

هم زمان با این حرفش، نوازش گونه دستش رو، روی کمرم
کشید

! ! اون قدر حرکتش آروم بود، که تحریک شده بودم

! سرم رو آوردم نزدیک گردنش، بوی خیلی خوبی می داد
! عطرش فوق العاده بود

! یه دفعه اون هم نفس هاش رو توی گردنم فوت کرد
: همون جا سرم رو نگه داشتم نفس نفس زنون پچ زدم

! ! اومم ... آه شاید -

!خوبه ای گفت سکوت کرد
:تا اینکه صدای دیوید ما رو به خودمون آورد ازش جدا شدم

آه... آریا تو اینجا یی دختر!! می دونی چقدر دنبالت -
...! گشتم

!دیگه فکر کردم یه بلایی سرت اومده

!! از اینکه حس حالم رو پرونده بود، یجورایی اعصابی بودم
:برگشتم سمتش غریدم

- من حالم خوبه!! بهتره جلوی چشمم نباشی، تضمین نمی
!! کنم بلایی سرت نیارم

!! تا این حرف رو زدم؛ سریع جینگ فنگ شد
...پوف

سریع برگشتم سمت اون مرد مرموز، که با جای حالیش مواجه
!! شدم

! باورم نمیشه!! چقدر سریع تنهام گذاشت
. . . اصلا چرا باید اون مرد مرموز برام مهم باشه
!! نه آرالیا اون برای تو مهم نبود
. . . اون فقط برای تو یه بازیچه اس! مثل بقیه
!! نباید به هیچ کس اعتماد کنی دل بندگی حتی اون مرد

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#





عملیات_عشق #

پارت_23 #

! ! نباید به هیچ کس اعتماد کنی دل بندى حتى اون مرد

همین طور سر گردون سالن نگاه می کردم، ولی اون مرد مرموز
! ! پیدا نکردم

احساس میکنم اون دقیقاً همون خلافکار حرفه ای که من لازم
دارم!

حسی بهم می گفت حتماً بدردم می خوره! باید بعداً اطلاعاتش
! چک کنم

!! ولی الان باید پیداش کنم

رفتم جایی که دیوید نشسته بود، سریع اومدم سمتش زیر
: گوشش گفتم

- !اون مردی که با من رقصید رو می شناسی؟
- !روی صورتش نقاب داشت، آریلیا! از کجا بشناسمش؟

: همین طور اعصابی زیر گوشش غریدم

- اگر تو سر نمی رسیدی می تونستم یه پیشنهاد توپ بهش
! بدم

!! من مطمئنم اون بهترین خلافاکاریه که ما دنبالش می گردیم
! بعدا باید اطلاعاتشم چک کنیم

... ولی بهتره اون پیدا کنی تا فردا برام بیاری وگرنه

! با صدای همون مردی که باهام رقصید حرفم ادامه ندادم

: برگشتم سمتش. آروم سمتم اومد گفت

- **Sorry to leave you alone**

(متاسفم که تنهات گذاشتم)

- **No matter**

(! مهم نیست)

جلوتر اومد دستش رو دور کمرم حلقه کرد، از کاری که کرد،

! حالم یه جوری شد

! ولی بیشتر با اعصابانیت حرصی بهش خیره شدم

! از اینکه به روی خودش نمی آورد حرصم رو بیشتر در می آورد

: یه دفعه رو به من دیوید گفت

! احساس میکنم، می خواید یه چیزی بهم بگید -

. ولی انگار زیاد نمیتونید بهم اعتماد کنید! لطفاً راحت باشید

! تا این رو گفت دیوید شروع کرد به حرف زدن باهاش

! یه ذره از اطلاعاتی که می تونست رو بهش گفت
: تا اینکه وسط حرفش پریدم روبه اون مرد مرموز گفتم

! ! به آدرسی که بهت میدم فردا بیا عمارتم -
! بدون اینکه هیچ کسی بفهمه
! چشم بانوی مرموز -

آروم نیشخندی زدم، که چون ماسک روی صورتم بود معلوم
! نشد

! خب من دیوید باید بریم -
! پس فردا همون جایی که گفتم میای
! . . . باید یه تستی رو ازت بگیریم
! به هیچ کسی هم اطلاعی نمی دی
! متوجه شدی؟

. . . این حرف که زدم، احساس کردم پوزخندی زد

ولی با لحن آرامش بخشش گفت

!! حتما بانوی مرموز -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

: ولی با لحن آرامش بخشش گفت

- ! ! حتما بانوی مرموز
- ! خوبه، پس فردا منتظرتم

: مکشی کردم ادامه دادم

- ! اینم بدون من به هر کسی اعتماد نمی کنم
- ! . . . پس بهتره از اعتمادم سو استفاده نکنی
- . مطمئن باش

. بعدش خیلی خونسرد راه افتاد به طرف در خروجی

. من هم نشستم پیش دیوید

: یه دفعه دیوید شروع کرد به حرف زدن

آراليا مطمئنی این قابل اعتماد؟ -

! یه وقت لومون نده

! ! نترس! این آدمی که من شناختم، دنبال پول و قدرت -

! یکی مثل بقیه! مطمئن باش لومون نمی ده

. امید وارم -

چند دقیقه گذشت، که دیوید دوباره با یکی دیگه مشغول لب

! ! گرفتن از هم بودن

! ! پوف، این بشر کلا هوس بازی هاش تمومی نداره

: رو کردم به دیوید اعصابانی خریدم

! ! اگر عشق بازیتون تموم شد، بریم -

! . . . باشه بابا! چرا اعصابانی میشی -

: بعد رو کرد به اون دختر با لحنی که معلوم بود الکیه گفت

! عزیزم! من یه کاری برام پیش اومده باید برم -

! بعدا می بینمت ببی

! سریع بلند شد فرصت حرف زدن به دختره رو نداد

! دست من هم سریع گرفت حرکت کردیم به طرف در خروجی

! سوار ماشین شدیم راه افتادیم سمت عمارت

: سکوت کردیم که یه دفعه دیوید گفت

- راستی آرالیا! باید بگم که همون کسی که قرار بود، هممون

! رو دور بزنه گرفتیم

! حالا باهاش چیکار کنیم؟

! هوم بسپرش به من -

! فقط الان داخل عمارت الان؟

!اره خیالت راحت باشه! نمی تونه فرار کنه -

بالحن خیلی خونسردی که همه رو
:می ترسوند حتی دیوید، گفتم

- خوبه! چون قراره یه درس عبرتی بهش بدم تا دیگه با ملکه
!! !شیطانی در نیفتن
!! !اوه یا مسیح! داری وحشتناک میشی آراليا -
!اوهوم خودم می دونم -
!حالا سریع تر برو که اون روی شیطانی ام نبینی هه

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_25 #

اون قدر تند می روند، که حتم داشتم امشب به دستش
! بمیریم

: آخر سر اعصابی شدم گفتم

- دیوید! اگر تو جونت رو دوست نداری مهم نیست! ولی من
! دارم

دلم می خواد زنده باشم بتونم فردا اون مرد مرموز ملاقات می
!! کنم

! پس بهتره یکم آروم تر برونی، اوکی؟

! اوکی بابا! یه بار میگی تند برون -

! یه بار هم میگی آروم

!! من آخر سر از دست تو دیوانه می شم دختر

: نیشخندی زدم گفتم

!! حالا مونده با این دختر دیوونه آشنا بشی دیوید -

: خنده ای کرد گفت

! بله خانم دیوونه -

!! رسیدیم بفرمایید مادام

!! تو از منم دیوونه تری دیوید -

! بعد از این حرفم پیاده شدم، به سمت انباری مخفی راه افتادم

! دیوید هم از پشت سرم داشت می اومد

! ! هر روز يه آدم شکنجه مي دادم، بعد مي کشتمشون
زندگي کسل کننده اي بود، اما... دلم
مي خواست من هم مثل بقيه عادي بودم عشق رو تجربه
!! کنم

اما با کاري که پدر مادرم باهام کردن تصميم گرفتم از همه ي
!! دنيا انتقام بگيرم

!! بخاطر همينه که تمام دخترا رو بزور مي فرستيم داخل لندن
به نظر من قاچاق انسان و فروختن اعضاي بدن يکي از مهم ترين
!! و سخت ترين قاچاق بود

!! به خاطر همينه که دوستش دارم
شايد... بعضي موقع ها احساس پشيموني داشته باشم، ولي با
کاري که اونا (پدر مادرش) باهام انجام دادن من رو فروختن...
!! احساس پشيموني نمي کنم
...هرگز

به_قلم_ملينا#

❌ کی_ ممنوع #

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

عملیات_عشق #

پارت_26 #

: وقتی به انبار مخفی رسیدیم، روبه دیوید گفتم

راستی استیو کجاست؟ -

! نمی بینمش

! باید می رفت به خانوادش سر بزنه آراليا -

!! هه خانوادش -

- آراليا اون موضوع تموم شده! بهتره تو ام فراموش کنی از
! شکنجه دادن کارانوس لذت ببری

يا ياد آور کسی که که می خوام شکنجش کنم نیشخندی زدم،
گفتم:

- راست می گی! يه جوری شکنجه اش کنم که از التماس به
! پام بیفته غرورش بشکنه! هه

- خوبه پس برو داخل اول کارات انجام بده تموم که شد، بگو
!! من برم يه پذیرایی قشنگ ازش بکنم

- **Ok David!**

. . . کلت مخصوص دیوید بهم داد

! . . . روی کلتم دستی کشیدم

! ! اومم... خیلی دوشش داشتم

داخل که شدم دیدم، کارانوس به صندلی بسته شده صورتش پر
! ! از خون بود

وقتی به سمتش حرکت کردم، صدای تق تق پاشنه ی کفشم
بلند می شد، همین بهم قدرت فوق العاده ای می داد! همین طور
! ! لذت

با صدای تق تق کفش هام بزور سرش رو بالا آورد، وقتی من رو
! ! دید با بهت اعصابانیت بهم خیره شد
هه باید متوجه می شد دیر یا زود بالاخره اونم می میره! به دست
! ! من

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

پارت_27#

عملیات_عشق#

با صدای تق تق کفش هام بزور سرش رو آورد بالا! وقتی من رو
! دید با بهت اعصابیت بهم خیره شد

هه باید متوجه می شد دیر یا زود بالاخره اونم می میره! به دست
!! من

:تا من رو دید شروع کرد به داد زدن فوش دادن

!! تو یه عوضی آرالیا -

مطمئن باش از اینجا در اومدم خودم

!!! می گشمت هرزه ی عوضی

خیلی خونسرد بی اهمیت به طرف آهنی که داغ شده بود رفتم
! برش داشتم

همین طور که نزدیکش می شدم خیلی با دقت به آهن نگاه
: کردم لب زدم

! هوم!! می دونی چقدر آهن داغ درد داره؟ -

!! ! حتما باید امتحانش کنی چون فوق العاده اس

: تا آهن داغ رو دید، با لکنت شروع کرد به حرف زدن گفت

!! آرالیا...! ت..و که... این ک..ارو نمی..کنی! ها..ن -

(!! آرالیا! تو که این کارو نمی کنی هان)

! بستگی داره -

آخه نه اینکه تو به من خیانت کردی باید بهت مدال افتخار
!! بدم

! نه!! آرالیا این کارو نکن — -

!! ما با هم شریک بودیم —

!!! نه —

همین طور که آهن داغ رو، روی بدن لختش با شدت می
: چسبوند، داد زدم

- این تاوان کار کسایی که به من یعنی ملکه ی شیطانی
!!! خیانت می کنن

بد با شدت بیشتری آهن داغ رو، روی بدنش و جاهای دیگه اش
!! کشیدم

! صدای دادی که می کشید میومد

! صدای التماسش توی گوشم بود

اما من فقط بی اهمیت آهن داغ رو می کشیدم روی صورت و
!! تمام بدنش

بوی گوشت سوخته اش رو حس می کردم،
: تا اینکه لحظه آخر صدای مرموز ترین شخص زندگیم اومد

! داری حرصتو رو ضعیفا خالی می کنی؟ -
!! با بهت برگشتم سمت کسی که این رو گفت

به_قلم_ملینا#
X کپی_ممنوع#

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

پارت_28 #

عملیات_عشق #

! ! اون اینجا چیکار می کرد

. . . سوالم با بهت اعصابیت به زبون آوردم

: اما اون خیلی ریلکس اومد سمتم گفت

- خب نگرانت بودم بانوی مرموز باید دنبالت میومدم تا کار
! اشتباهی نکنی

! ! تا این حرف زد دیوید با نفس نفس اومد داخل

قطعا باید یه سیلی بهش می زدم، جوابش

! ! می دادم! اما اون لحظه فقط سکوت کرده بودم

: دیوید اومد نزدیکم با همون صدایی که نفس نفس می زد گفت

! سعی کردم جلوش بگیرم نیاد داخل -

ولی چموش تر از این حرفا بود

تو اون به هیچی فکر نمی کردم، جز اینکه دلم می خواست
! نقابش رو برداره

! . . . هر دومون نقاب داشتیم برای اون پارتی
! ! ولی نه من حاضر بودم نقابم رو در بیارم نه اون

: دیوید که خواست ادامه بده دستم آوردم بالا گفتم

! کافیه دیوید! شب شده بهتره فعلا بری دیوید -
! ممنون از کمکت

! باشه آرالیا! ولی اگر اذیت کرد بهم بگو -
! اذیتم نمی تونه بکنه! برو دیوید فعلا -

: وقتی که دیوید رفت با صدای جدی ام گفتم

! چرا اومدی اینجا؟ -

- ! گفتم که می خواستم کار اشتباهی نکنی
- ! از کجا خبر داری می خوام کار اشتباه بکنم

: با غرورش نگاهم کرد گفت

- ! ! بالاخره یه محافظ باید از ملکه اش دفاع کنه

هه! مسخره بود!! اون مرد مرموز خیلی تو دار بود اصلا اعتراف
! ! نمی کرد این موقع شب چی رو می خواد بدونه

با آرامش قبل از طوفانم همین طور به سمت کلت طلایی
مخصوصم رو از روی میز بر
: می داشتم گفتم

- ! ! اگر می خوای من کارانوس رو نکشم، سخت در اشتباهی
- ! ! ارزش مردنم نداره خانوم آرالیا

حس کردم خانوم آرالیا رو با مسخرگی گفت، ولی اهمیتی ندادم
!! به سمت کارانوس حرکت کردم

همین طور کلت طلایی ام رو به کارانوس
: می گرفتم نیم نگاهی بهش انداختم گفتم

- بین! کار ما همینه! کشت کشتاره! تو ام یه خلافکاری در
! آینده هم خلافکار بزرگ تری میشی
پس باید بدونی هر کس که خیانت کنه بهت بدترین مجازت
!! میشه کشته میشه

!!!! بد از این حرفم ماشه رو کشیدم بوم
! یکی دیگه ام کشتم به همین سادگی

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_29 #

! یکی دیگه ام کشتم به همین سادگی

: خیلی ریلکس برگشتم طرفش، گفتم

! دیدی! خیلی راحت کشتن -

! ولی خب من آدمای گناهکار می کشم

• سرم آوردم بالا که عکس العملش رو ببینم
!! خیلی خونسرد بود
! همین می تونست خیالم راحت کنه جا نمی زنه

: به طرفش نزدیک شدم، گفتم

!! اگر می خواهی عضو مافیا باشی، بهتره هیچ وقت جا نزنی -
چند تا قوانین دیگه ام هستش وقتی داخل عمارتم میای باید
! همیشه رعایت کنی

همین طور که به سمت در می رفتم، آروم با دستم زدم روی
: شونش ادامه دادم

- اگر همین طور حرف گوش کن باشی، می تونی خیلی بیشتر
! از یه محافظ دستیارم باشی

! بعد از این حرفم از در انبار مخفی بیرون رفتم که دیوید دیدم

:اومد ستمم گفت

!چيشد آراليا؟ -

!چيشد؟! چي مي خواستي بشه -

!شانس آوردي با كشتن كارانوس آروم شدم

!وگرنه مي دونستم با اون پسره چيكار كنم

!يعني كشتيش؟ -

- آره كشتمش! نكنه مي خواي زنده بزارمش تا باز خيانت كنه
!بهمون؟

:ديويد دستش رو، روي شونم گذاشت گفت

!نه آراليا من همچين چيزي نميگم -

!بنظرم بايد از اول همكاري نمي كرديم باهاش

!آره نظر خودم هم همين بود -

!ولي خب بالاخره كه كشتمش! خيالمم راحت شد

: دیوید دستش رو از روی شوئم برداشت، لبخندی زد گفت

!آفرین! این دختریه که من تربیتش کردم -
لبخند محوی زدم

! با صدای سرفه کسی برگشتم، که اون پسر رو دیدم
جالب اینجا بود هر دومون نقاب داشتیم حاضر نبودیم درش
! بیاریم

: کمی بهم نزدیک شد گفت

! فردا ساعت چند پیام اینجا؟ -
! صبح زود بیای بهتره -
! باشه پس تا فردا بانوی زیبا -
فعلا -

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع #

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_30 #

نمی دونم چرا ولی ناخواسته از دل جرعت این مرد خوشم اومده
! بود

با خلیا معاشرت کرده بودم، ولی یجورایی همه ازم می
!! ترسیدن

: با صدای دیوید، دست از فکر کردم برداشتم برگشتم سمتش

! خب آراليا منم برم. فردا میام پشت -

! چه کاریه! می خوام بمون -

: دیوید خنده ی جذابی کرد گفت

! من که با تو تعارف ندارم! خواستم می مونم -

ولی باید برم چون کارای دیگه ای دارم که باید بهشون رسیدگی

! .. کنم

! فعلا آراليا

! باشه پس فعلا -

وقتی دیوید رفت به طرف عمارتم حرکت کردم، نگهبانا با دیدنم

. سری خم کردن

منم بی توجه به شون سری تگون دادم به سمت پله ها حرکت
کردم!

. به اتاقم رسیدم لباسام در آوردم
همین طور لخت به تخت خوابم رفتم، یکی از عادت های بدم
!! بود

امشب اون قدری خسته بودم، که بی توجه به فکر هایی که داخل
. ذهنم بود خوابم برد

(لینک چنل محافظ)

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_31 #

"آیهان"

! عکس دختره رو کم بیش دیده بودم
! اما فقط رنگ چشم هاش یادم مونده بود

دستم از دست نگار کشیدم، بیرون بی توجه به صدا زدناش به طرف دختری که شبیه به اون کسی که می خواستم حرکت کردم!

درسته چیز زیادی ازش یادم نبود ولی وقتی رنگ چشم هاش و !! موهاش رو دیدم فهمیدم خودش

بعد از اینکه رقصیدیم به بهانه اینکه کار دارم از اون مهمونی ! لعنتی اومدم بیرون سوار ماشین شدم . به سینا هم زنگ زدم گفتم چیشده و نگار هم خودش برگردونه

ماشین اون دختره جلوتر از من بود، همین طور داشتم ماشینش رو نگاه می کردم که با اون مرده سوار ماشین شدن سریع حرکت کردند!

!! من هم دنبالشون سریع رفتم که به عمارت بزرگی رسیدم

! عمارتش بزرگ بود البته خیلی دلگیر

ولی بجای اینکه اون دختره به سمت عمارتش بره راهش رو
!! گرفت، به سمت زیر زمینی رفت

از فکری که کردم، با اعصابانیت به طرف انبار رفتم که اون مرده
: جلوم رو گرفت گفت

چته پسر؟! وایسا ببینم تو همون کسی نیستی که با آراليا -
! رقصید؟

! برای چی اومدی اینجا؟

! هوم پس اسمش آراليا بود

: بی توجه بهش گفتم

! باید اون دختره رو ببینم -

- همیشه الان بری داخل!! وایسا کارش تموم بشه بد بهش
! میگم

یه دفعه، با یه حرکت کنارش زدم به سمت در رفتم بازش
کردم!

با چیزی که دیدم با بهت به اون مرد نگاه کردم
! درسته توی پرونده‌هایی که کار می‌کنم از اینجور چیزا زیاده
!! ولی این دیگه فوق زیاده روی بود

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_32 #

! جلوی خودم رو گرفتم تا اون دختر رو نکشمش
وقتی با خیال راحت این مرد کشت، واقعا اعصابی شده بودم! اون
یکی از پلیسای مخفی فوق العاده ای بود که اون دختره فهمید
!! کشتش

. برای اینکه تابلو نشم خودم رو خیلی خونسرد جلوه دادم
قرار بود فردا دوباره به عمارت پیام تا بتونم بشم یکی از محافظای
! اینجا

وقتی به طرف جایی که سرهنگ برامون رزرو کرده بود، رفتم
!! دیدم نگار خیلی مست روی مبل ولو شده
! پوف.. چه گیری کردم با این افتادم تو یه خونه

به طرف اتاقی که مال خودم بود، حرکت کردم در بستم
! اول باید به سرهنگ گزارش می دادم، بد می خوابیدم
گر چند چند ساعتی مونده بود صبح بشه، پس سریع گزارش
امشب بهش دادم لب تاپ بستم

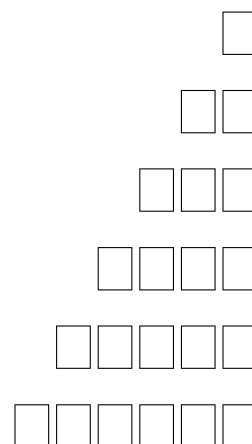
! لباسام در آوردم به سمت تخت رفتم، لخت دراز کشیدم
همین طور به فردا که با اون دختر روبه رو می شدم فکر می
!! کردم که خوابم برد

"آراليا"

! چشم هام رو باز کردم، انگار داخل یه چاه عمیق افتاده بودم
! هر چقدر کسی رو صدا می زدم کمکم کنه، نکرد
!! یهو از بیرون چاله پدر مادر رو دیدم
! صداشون زدم، ولی جوابم ندادن
!! یه دفعه همه جا سیاه شد

! از خواب پریدم نشستم روی تخت
! دستی به پیشونیم که عرق کرده بود زدم
خواب فوق العاده بدی بود! اون قدر ترسناک بد بود که دیگه
! نتونستم یکی دو ساعت دیگه دیگه رو بخوابم

به_قلم_ملینا#
X کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_33 #

بلند شدم، به سمت آشپزخونه راه افتادم، ایسلا رو در حال ظرف
! شدن دیدم

: پشت میز نشستم سرد بی حال گفتم

! برام یه لیوان آب بیار ایسلا -

! با صدام سریع برگشت هینی کشید

انتظار دیدنم رو نداشت این ساعت! ولی سریع به خودش اومد،

! چشمی گفت برام آب آورد

! سریع لیوان آب رو سر کشیدم، سرم رو، روی میز گذاشتم

: چند دقیقه سرم روی میز بود که یه دفعه ایسلا گفت

خانوم؟! می خواید براتون قرص بیارم؟ -

نمی خواد! برو به کارت برس -

چشمی گفت رفت تا بقیه ی ظرف ها رو بشوره

! امروز قرار بود برام روز بزرگی باشه

قرار بود هم اون مرد مرموز رو ببینم هم ازش کلی اطلاعات

! بگیرم

! رفتار دیشبی که باهاش داشتم، دست خودم نبود

! ولی دیگه نباید بهش رو بدم

! نمی دونم چرا... ولی مشتاق بودم قیافه اش رو ببینم

. تو همین فکر بودم که صدای موبایلم بلند شد

: دکمه ی سبز رو فشار دادم، جواب دادم

بله؟ -

! دیویدم، آریلیا! می خواستم بهت یه خبر خوبی رو بدم -

! چی شده؟ -

تمام دخترا بالاخره رسیدن این ورا! حالا راحت می تونیم به
! عربا بفروشیمشون

... کمی خوشحال شدم

لینک چنل محافظ

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_34 #

: کمی خوشحال شدم گفتم

- دیوید! خبر خوبی دادی! ممنونم ازت -
- من که کاری نکردم بیشتر کارها رو بچه ها انجام دادن -
- بازم ممنونم! بهشون پاداش خیلی خوبی بده -
- حتما آرایای عزیزم -
- خوبه! کی میای؟ -
- الان راه میوفتم پیام پشت -
- حله منتظرتم -

! گوشیم برداشتم به سمت سالن ورزشگاه راه افتادم

نیم ساعتی شد دویدم که به سمت اتاقم راه افتادم دوش
! سرپایی سریع گرفتم

! تاپ مشکی جذبی پوشیدم با شلوار چرمی مشکی
! یه کت چرمی مشکی هم روش پوشیدم
! با اداکنم دوش گرفتم، به سمت سالن حرکت کردم

... نشستم منتظر دیوید موندم

! تا اینکه سر کله اش پیدا شد

: بلند شدم با کمی حرص گفتم

! معلومه تو کجایی دیوید؟! نگرانت شدم -

- ! ببخشید عزیزم! کمی کار داشتم مجبور شدم دیر تر بیام

: نشستم روی صندلی رو ادامه داد

! از اون پسر خبری نشد؟ -

!فعلا نیومده -

!اشکالی نداره منتظرش می مونیم -

!حله -

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_35#

: چند دقیقه ای گذشت که یکی از محافظا اومد داخل گفت

! خانوم! آقا! یه نفر اومده میگه با شما کار داره -
! میگه قرار داشته
! بفرستش داخل -

! چشمی گفت تا رفت بهش بگه خودش اومد داخل
! قیافه اش از اون چیزی که انتظار داشتم فوق العاده زیبا بود
! اون هم قیافه من رو ندیده بود
! فقط چند ثانیه بهم نگاه کردیم، که بد رومون از هم گرفتیم

: سلامی کرد اومد نشست صندلی روبه روم گفت

! سلام عرض شد بانو -
! سلام -

. برگشت روبه دیوید هم سلامی کرد

چند دقیقه دیوید اون پسره با هم حرف می زدن که یه دفعه گفتم:

- !خب! وقت اینه که خودت رو بهمون معرفی کنی
- خب من آیهان رادفر هستم 28 سالمه تو کار قاچاق مواد!
- بودم تقریبا 5 سالی می شد
- البته که برای خودم کسی بودما! ولی خب مشکلی پیش اومد!
- دیگه ادامه ندادم
- !می خواستم پیش باند معروف تر کار کنم

:یه دفعه تو حرفش پریدم گفتم

- از کجا می دونی ما معروف هستیم؟
- !از اونجایی که خیلی تابلویی بانوی زیبا

:با بهت حرص بهش نگاه کردم که گفت

دیدی یه دستی زدم؟! من که نمی دونستم اصلا شما باند
! دارید

! پس برای خودتون کسی هستید! خوبه
! خب اگر امتحانی هست که میخواید ازم بگیرید حاضرم

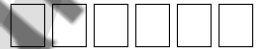
با حرص نگاهش کردم! یه پدري از تو در بیارم که همش حرصم
! رو در میاری

: یه دفعه دیوید دستم گرفت، آروم با خنده گفت

! آرالیا! آروم باش! الان سخته می زنی دور از جونت -
- تو دیگه هیچی نگو دیوید! ع ع ع چطور جرعت می کنه با
! ! من انقدر راحت حرف بزنه

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_36 #

! انقدر از دستش حرصی اعصابی بودم، حتم نداشتم میکشتمش
: اما بزور جلوی خودم رو گرفتم گفتم

باند ما، باند خیلی خطرناکيه! الکی نیست بخوای واردش -
! بشی

! باید آزمون های سختی رو بدی

فکر کنم بدونی به همین راحتی نمی تونم بهت اعتماد کنم
!درسته؟

- درسته! بخاطر همین هم میگم هر آزمونی که بخواید رو ازم
!بگیرید

- !خب باشه! با قهوه چطوری؟
- .عالیه

:رو کردم به دیوید هم گفتم

- !دیوید تو هم قهوه؟
- !درسته

:بشکن زدم که ایسلا سریع اومد پیشم گفت

- !خانوم چی لازم دارید؟
- !سه تا قهوه ی تلخ سریع
- !چشم خانوم

:وقتی ایسلا رفت، رو کردم به اون مرد مرموز گفتم

- خب اولین سوالم اینه که چرا دوست داری وارد باند ما بشی؟! هدفِت چیه؟

:احساس کردم پوزخندی زد گفت

- هدفم اینه کسایی که باعث شدن کلی ازشون ضربه بخورم !!
! رو نابودشون کنم
! خوبه خوشم اومد -

:با چیزی که یادم اومد روبه اون پسر آیهان گفتم

- راستی! باید یه قرار نامه هم امضا کنی
- برای چی؟
! تو فکر کن برای اطمینان بیشتر -

! یه دفعه گوشی دیوید زنگ خورد، به طرف بیرون حرکت کرد
من هم بلند شدم که قرار نامه رو بیارم، ولی یه دفعه پام به مبل
گیر کرد، قبل از اینکه بیفتم آیهان محکم منو گرفت روی مبل
!! انداخت

! خودش هم تعادلش از دست داد روم افتاد
اون قدری بد افتاده بود روم که وقتی دیوید میومد فکر می کرد
که ما داش تیم هم رو
! می بوسیدیم

چشم هام همین طور که بسته بود، خیلی آروم بازشون کردم که
!! نگاهم به دو تا چشم آبی سر خورد

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_37 #

چشم هام همین طور که بسته بود، خیلی آروم بازشون کردم که
!! نگاهم به دو تا چشم آبی سر خورد
همون طور که داشتم بهش نگاه می کردم یه دفعه سرش رو آورد
: جلوی گردنم لب زد

بانوی مرموز زیبا! به من اعتماد نداری؟ -

: بزور لب زدم

! من دیگه به هیچ کسی اعتماد ندارم -

! حتی من؟ -

نفس هاش روی گردنم پخش می شد باعث می شد چشم هام
!! خمار تر بشه یاد دیشب بیوفتم

قبل از اینکه کار دست خودمون بدیم به خودم اومدم، می
!! خواستم بلند بشم که سرش رو بلند کرد

وقتی سرش بلند کرد یه دفعه لبم به گوشه ی لبش بر خورد
!! کرد

دروغ نبود اون لحظه شاید بهترین حس برام بود! اما فقط اون
لحظه!

!! یه دفعه به خودم اومدم سریع کنارش زدم بلند شدم

!! قدم هام تندتر کردم، بزور خودم رو به اتاقم رسوندم

!! در اتاق محکم بستم سرم رو بهش تکیه دادم

وای بر من! من... چم شده بود
!! چرا وقتی افتاد روم نزدمش کنار

! چند دقیقه همون طور موندم که حالم بهتر شد
به سمت کشو اتاقم رفتم بازش کردم. قرار نامه رو به همراه
. خودکار از داخلش در آوردم به سمت سالن حرکت کردم

! دیدم دیوید نشسته با آیهان حرف میزنه
! من هم به سمتشون رفتم خودم رو خیلی خونسرد نشون دادم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_38 #

! من هم به سمتشون رفتم خودم رو خیلی خونسرد نشون دادم

نشستم کنار دیوید قرار نامه رو گذاشتم روی میز، روبه آیهان
گفتم:

خب! اینم از قرار نامه! حالا خوب می خونیش بد اگر اوکی -
! بودی امضا می کنی! مشکلی نیست؟

! نه بیبی مشکلی نیست -

چشم غره ای بهش رفتم، دست به سینه با حرص نگاهش کردم!

! اون هم خیلی خونسرد برگه رو خوند امضاش کرد

: برگه رو به سمتم گرفت گفت

! خب بیبی اینم از امضای من! دیگه چی می خوای؟ -

: تا خواستم حرفی بزنم دیوید زیر گوشم گفت

- آرالیا! من شب تمام اطلاعاتش در میارم! فعلا یکاری کن تا بفهمه بهش اعتماد کردی

: چیزی نگفتم بجاش روبه آیهان گفتم

- خب! از الان به بد تو میشی دستیار من! می خوام سعی کنم
! بهت اعتماد کنم، ولی باید خودتو بهم ثابت کنی
! حتما ببی! با هر چی خواستی امتحانم کن -

: یه دفعه با چیزی که به ذهنم اومد رو گفتم

- اولین مأموریت تو اینه! باید یه نفر برام پیدا کنی
! بیاریش

! اون دختره از پیش شیخ های عرب فرار کرده
! باید برام پیدا کنی و بیاریش
! تمام اطلاعاتش دیوید برات می فرسته

! می دونستم یکم مأموریت سختی رو بهش دادم
! ولی باید خودش رو بهم ثابت می کرد

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع #

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

عملیات_عشق #

پارت_39 #

می دونستم یکم ماموریت سختی رو بهش دادم

ولی باید خودش رو بهم ثابت می کرد

دیوید با بهت صدام کرد، ولی اهمیتی ندادم برگشتم سمتش
!نگاهش کردم

: ولی اون به روی خودش نیورد، خونسرد گفت

- !بیبی این کارا برای من چیزی نیست! انجامش میدم
- خوبه! انجامش بده! فقط فکر اینکه دست به سرمون کنی رو
از سرت بنداز بیرون! چون همه جوهره حواسم بهت هست، دست
!از پا خطا نکنی
- !اهوم حتما این کارو بکن بیب

: با صدای دیوید هر دومون برگشتیم سمتش که گفت

- پسر می دونی این ماموریت سخته ممکنه زنده بیرون
!نیای؟

!چطوری می تونی قبولش کنی؟

- !گفتم که این ماموریت برای من چیزی نیست جناب
- !باشه پس اگر اینطوریه منم حرفی ندارم

! ولی از من به تو نصیحت مراقب خودت باش

! هستم مطمئن باش -

: چند دقیقه سکوت بود، که صدای ایسلا اومد

! خانوم قهوه ها آمادس -

! بزارش روی میز برو -

! چشمی گفت کارش انجام داد سریع از سالن خارج شد

: رو کردم سمتشون گفتم

! خب قهوه هاتون بخورید، سرد میشه -

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_40 #

: بد از اینکه قهوه مون رو خوردیم، رو به پسره آیهان گفتم

... . خب! برنامت چیه؟! میای اینجا می مونی؟! یا اینکه -

: نداشت حرفم تموم بشه خودش گفت

- بیبی با اجازت میام اینجا زندگی میکنم! فقط اینکه باید یه
! نفرم با خودم بیارم! اون همیشه همراه خودمه
! باشه مشکلی نیست! فقط حواست بهش باشه -
. حتماً -

دوباره سکوت برقرار شد، یه دفعه به اتفاق چند دقیقه ی پیش
! فکر کردم

! ! بدنم به سرعت داغ شد

: با صدا زدناى دیوید از فکر بیرون اومدم گفتم

- ! دیوید! آرام! چیشده؟
- ! حواست کجاست دختر؟
- ! هوم اینجام

: آیهان بلند شد گفت

- خب بیبی، من میرم وسایلم جمع کنم، پیام! اون یه نفرم که
!گفتم با خودم میارمش

: کمی مکث کرد ادامه داد

! خب! اون ماموریتی که گفتم رو کی انجام بدم؟ -
- از هر موقع که خاصی می تونی شروع کنی! فقط حواست
! باشه منو دور نرنی شیر فهم شد؟
! بله بانوی زیبا -

! لبخندی که می خواست روی صورتش بیاد، محوش کردم
نمی دونم چرا، ولی دلم می خواست بیشتر با اون پسر صحبت
کنم! یه حسی بهم می گفت اگر بهش نزدیک بشم می تونم کلی
! اطلاعات های دیگه رو بگیرم

: دیوید دوباره صدام زد گفت

!آرالیا! امروز تو یه چیزیت شده ها! آیهان رفتش -
من هم می رم اتاق مخفی اطلاعات این پسره رو در بیارم تو هم
!خاصی بیا

بد از این حرفش بلند شد به سمت اتاق مخفی اطلاعات ها راه
افتاد .

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع #

❑Operation Love¹⁸:

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق # پارت_41

بد از این حرفش بلند شد به سمت اتاق مخفی اطلاعات ها راه افتاد .

بد از رفتن دیوید، شروع کردم به فکر کردن، که چرا این پسره ! انقدر برام معما بود

دلم می خواست بیشتر کشفش کنم! انگار به معمای حل نشدنی ! برام بود

! یه دفعه یادم افتاد که، آیهان رفته

پوف، چقدر من میرم توی فکر... بهتره برم سالن ورزش تا این ! فکرای مزخرف از سرم بیرون بره

"آیهان"

• وقتی از عمارتش در اوادم بیرون، زنگ زدم به سرهنگ
: وقتی چند بوق خورد برداشت گفت

سلام پسر. خوبی؟ چه خبر؟ انجام شد؟ -

! سلام سرهنگ. بله خوبم. خبرم که بالاخره قبولم کرد -

ولی یه مأموریتی رو بهم داده که باید انجامش بدم تا خودم بهش
. . . ثابت کنم

- خبر خوبی رو بهم دادی پسر! هر جا کمک خاصی حتما
! بهمون بگو! کمکت می کنیم

- راستی سرهنگ، قبول کردن که نگار رو هم با خودم بیارم
! داخل اون عمارت

! خیلی خوبه! باید مأموریت رو شروع کنی -

! بله حتماً! من دیگه برم سرهنگ -

بد از اینکه خدافظی کردم، تلفن قطع کردم به سمت جایی که
سرھنگ برامون از قبل آماده کرده بود رفتم، تا کمی استراحت
! کنم، بعدش وسایلم رو جمع کنم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق

پارت_42

وقتی رسیدم، مثل همیشه نگار می خواست بچسبه بهم که با
جدیت گفتم

! ب شین نگار! می خوام باهات صحبت کنم -

با هزار عشوه نشست روی صندلی. من هم نشستم صندلی رو به
روش گفتم

باید وسایلمون رو جمع کنیم، بریم عمارت ماموریتی که
! داریم! فهمیدی؟

! آره عشقم فهمیدم -

اونجا هم نزدیک من نمیشی! از این الفاظ مزخرف استفاده
! نمی کنی فهمیدی؟

:نذاشتم حرفی بزنه گفتم

این ماموریت، جوری باشه که تو بخوای همش به من -
! ! بچسبی هردومون به فاک می ریم اینطوری
پس بهتره زیاد نزدیکم نباشی! داخل اون عمارتیم که می ریم تو
خودتو دوست من معرفی می کنی، چیز بیشتر باشه خودت می
! دونی که چی میشه؟

! سرش تکنون داد چیز دیگه ای نگفت
فهمیدم قهر کرده که نازش بکشم! ولی خودشم می دونست من
! هیچ وقت ناز کسی رو نمی کشیدم

خیلی خسته بودم، دلم یه چند ساعت خواب راحت می
! خواست

. پس با خیال راحت به نگار گفتم می رم بخوام

منتظر جواب نمودم به سمت اتاقی که وسایلم داخلش بود، راه
... افتادم

به_قلم_ملینا#
X_کی_ممنوع#

<input type="checkbox"/>					
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>				
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>			
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>		
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>

عملیات_عشق#

منتظر جواب نمودم به سمت اتاقی که وسایلم داخلش بود، راه
... افتادم

وارد اتاق شدم، مثل همیشه لباسم رو در آوردم لخت روی تختم
... دراز کشیدم

به این فکر کردم که اگر بتونم این دختره رو کاری کنم که بهم
! اطلاعات بده خیلی عالی می شد
بنظرم قدم اول خوب بود... باید منتظر نقشه های بعدی که
! کشیدم بمونم، تا به موقع انجامشون بدم

. همین طور که فکر می کردم، به خواب عمیقی فرو رفتم

: با صدا زدنی نگار از خواب بیدار شدم

- آیهان جان! بیدار شو عزیزم! سینا بهم زنگ زد گفتش که
! باید حرکت کنیم

: با صدای خواب آلودی که معلوم بود گفتم

- ! مگه ساعت چنده هنوز؟
! عشقم تو از دیروز انقدر خسته بودی خوابیدی -
! دلم نیومد بیدارت کنم

یه دفعه با چیزی که گفتم، سریع نشستم روی تخت عصبی
گفتم:

- ! چرا زود تر صدام نکردی نگار؟
باید سریع وسایلمون جمع کنیم، حرکت کنیم سمت اون
!! عمارت

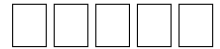
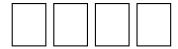
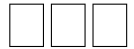
!! خیلی سریع باید بریم

لینک چنل محافظ

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_44#

عملیات_عشق

: نگار با عشوه همیشگیش خواست چیزی بگه که نذاشتم گفتم

! فعلا نه نگار -

وسایت رو جمع کن سریع! باید بریم! همین الانشم دیر شده! ما باید هر چه سریع تر عملیاتمون شروع کنیم در جریانی که؟

: سری تکنون داد، که ادامه دادم

. . . خوبه که می دونی! حالا وسایت جمع کن -

. بدون حرف دیگه ای اتاق ترک کرد

از تخت بلند شدم، به سمت چمدونم رفتم تا وسایلم رو جمع کنم!

نیم ساعتی طول کشید، که بالاخره جمعش کردم
چمدون آوردم بیرون که دیدم نگار هم، هم زمان با من اومده
بیرون!

بدون حرف دیگه ای چمدونش رو گرفتم به سمت ماشین حرکت
کردیم!

توی راه نگار سکوت کرده بود هیچ حرفی نزد! انگار می دونست
زیاد حالم اوکی نیست

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□□□

پارت_45 #

عملیات_عشق #

توی راه نگار سکوت کرده بود هیچ حرفی نزد! انگار می دونست
! زیاد حالم اوکی نیست

تقریبا یک ساعتی گذشت، که دیدم رسیدیم به اون عمارت
! ترسناک

تا پیاده شدم، نگار هم، هم زمان با من پیاده شد اومد چسبید
: بهم با ترس الکی که معلوم بود گفت

!وای آیهان! چقدر ترسناکه اینجا -

!من خیلی می ترسم

- می خواستی با من نیای نگار! حالا که اومدی بهتره حرف
!نزنی راه بیفتی

به سمت در ورودی رفتیم که یکی از محافظا جلومون گرفت،
گفت:

- اجازه ندارید همین طوری برید داخل! باید هماهنگ کنم
- !نیازی نیست هماهنگ کنی می شناسه منو -
- به هر حال باید هماهنگ کنیم! همیشه همین طوری بیایید
داخل!

تا خواستم چیزی بگم، صدایی از عمارت اومد نزدیک محافظا
شد:

! برای چی نمیزاری بیاد داخل؟! هان -
! مگه بهت نگفتم اون از قبل با منه

اون محافظ تا خواست چیزی بگه یه دفعه ا و ن دختره با خشم
: یکی رو صدا زد گفت

جک! زود باش بیا اینو ببرش! می دونی که باید چیکار -
! کنی؟! زود باش

به_قلم_ملینا #

× کپی_ممنوع #



پارت_46 # عملیات_عشق

اون محافظ داشت التماس می کرد، تا نبرنش ولی آراليا اصلا . . . بهش اهمیت نداد به طرف من نگار حرکت کرد

:وقتی رسید بهمون بدون توجه به نگار روبه بهم گفت

- !چقدر سریع اومدی -
- !هر چه سریع تر بهتر ببی -
- !اوم.خوبه! داره ازت خوشم میاد! بریم داخل -

تا می خواستیم بریم داخل یه دفعه آرالیا برگشت نگار دید، با
تظاهر گفت

! ع تو ام اینجا بودی! ندیدمت -

: بد بدون اینکه فرصت بده به نگار روبه من گفت

- پس این همراهی بود که می خواستی با خودت بیاریش نه؟
- آره بانوی زیبا! اشکالی داره؟
- نه اصلا اشکالی نداره! فقط بهش بگو سعی کنه تو کارای من
! دخالتی نکنه

! بعدش خیلی سریع و بی اهمیت به طرف عمارت حرکت کرد

به_قلم_ملینا#

× کپی_ممنوع#



پارت_47 # عملیات_عشق

بعدش خیلی سریع به طرف عمارت حرکت کرد
:نگار تا خواست چیزی بگه سریع گفتم

!نگار می دونم می خوای چی بگی، ولی الان نگو -
!فوش هاتو بزار وقتی تنها شدی بده

بعدم بدون اینکه بزارم چیزی بگه خودمم به طرف عمارت قدم
... برداشتم

! نگار هم باهام همراه شد، چیزی نگفت

وقتی رسیدیم دیدم مثل همیشه اون مرده دیوید توی مبل
! راحتی نشسته داره خدمتکار ها رو دید می زنه

! پوف! اینم که همش من دیدم فقط بلده دخترا رو دید بزنه

: خدمتکاری همراهمون اومد گفت

! آقا اتاق خانوم جدا از شماس -

... منظورش به نگار بود

: اتاقش نشون داد، روبه من گفت

! آقا اتاق شما نزدیک اتاق خانوم آریالیاس -

! لطفاً با من بیایید

هومم این خوب بود! اتاق من نزدیک آراليا باشه می تونم کلی
اطلاعات در بیارم

. . . تو همین فکر بودم که رسیدیم به اتاق
. . . خدمتکاره در اتاق باز کرد خودش رفت بیرون

! وارد اتاق شدم، ست مشکی طوسی بود
! ست قشنگی بود

گیمون عشقا جوین شید
<https://t.me/Romandark7>

به_قلم_ملینا#
X کپی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

پارت_48 #

عملیات_عشق #

! وارد اتاق شدم، ست مشکی طوسی بود

! ست قشنگی بود

. چمدونم رو کناری گذاشتم، نشستم روی تخت

به این فکر کردم که واقعا یه دختر چطوری می‌تونه بی‌رحم
باشه تا این حد

مطمئن بودم پشتش گذشته‌ی سختی رو داشته، که مجبور شده
دست به این کار بزنه

با این فکر یکم دلم براش سوخت؛ ولی با کاری که با دیگران
کرده خیلی سریع فکرم عوض شد

بلند شدم، خواستم که لباسام رو از چمدونم در بیارم که تقه‌ای
به در خورد

:بفرمایدی گفتم که همون خدمتکار وارد اتاق شد گفت

بخشید آقا! خانوم آریا گفتن که بیاید یه چیزی بخورید،
! تاکید هم کردن

. . باشه ای گفتم که بیرون رفت از اتاق

یه لباس مشکی جذبی برداشتم پوشیدم از اتاق بیرون رفتم
:خدمتکار جلوی در ایستاده بود که من رو دید گفت

!بفرمایید راهنماییتون کنم -

.سری تکون دادم باهاش همراه شدم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_49 # عملیات_عشق

. سری تگون دادم باهاش همراه شدم
. . . رسیدم به سالن رفتم روی مبلی نشستم

کمی منتظر موندم، که دیدم آرالیا با دو تا قهوه اومد سمتم روی
. مبل کنارم نشست

: یکی از قهوه ها رو داد دستم گفت

خودم درست کردم، برای هرکسی درست نمی کنم پس -
! بخور

:آروم با خنده گفتم

خوبه پس برای هر کسی پیش نمیداد! شانس خوبیه برای -
!من

.اومی گفت سکوتی برگزار شد
مشغول خوردن قهوه بودیم، که یه دفعه دیدم نگار با یه لباس
.خیلی باز اومد سمتمون

خواست بشینه روی دسته مبل که یه دفعه آرالیا خیلی یهوئی
گفت:

. . . آیهان یه لحظه بیا این ور تر -

بدون اینکه چیزی بگم کمی سمتش مایل شدم، که دستش روی
. . . !موهام نشست

. . قیافه ی نگار این وسط خیلی دیدنی بود

! نمی دونستم بخندم یا جدی باشم

لینک چنل محافظ

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_50 # عملیات_عشق

! نمی دونستم بخندم یا جدی باشم
... با حرکت بعدی آرالیا دهن نگار باز موند
... ! منم فقط با شک نگاهش می کردم! رییس مافیا این کارا؟
همین طور که روی دسته مبل کمی بلند شده بود تمام وزنش رو
روی من انداخت خیلی ریلکس شروع کرد به ور رفتن با
!!! موهام

! کمی هم با حرص موهام می کشید
انقدر با موهام ور رفت که آخر نمی دونم چطوری درستش کرد
!! ولی خیلی ریلکس نشست سر جاش

: تا خواستم به موهام دست بزنم، یه دفعه آرالیا ریلکس گفت

- !دست به موهات زدی زدی
- !با موهام چیکار کردی خب؟
- کار خاصی نکردم... دیدم خیلی به م ریخته بود گفتم
- !درستش کنم

: یه دفعه نگار پرید وسط حرفش گفت

- !با موهاش چیکار داشتی هان؟
- !گفتم که! حرف یه بار می زنند

دستاش بلند کرد بشکنی زد، که خدمتکاری وارد سالن شد به

: فارسی گفت

- بله خانوم؟! کاری داشتید با من؟

: آرالیا خیلی بی حوصله که معلوم بود گفت

قهوه برام بیار! از اونی که خودم درست کردم یادت نره -

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

پارت_51#

عملیات_عشق#

... چشمی گفت، رفت تا برای آرالیا قهوه بیاره
بد از اینکه اون خدمتکار رفت نگار اومد سمتش رو
: گذاشت روی شونم گفت

- آیهان جان! من حوصلم سر می ره توی این عمارت... منم با
... خودت ببر

: یه دفعه آرالیا پرید وسط حرفش گفت

- اگه حوصلت سر می ره می تونم لطف کنم بهت بگم یکی از
! بادیگاردام تو رو ببره همون جایی که بودی

: کمی مکث کرد با نیشخند ادامه داد

بعدشم خانوم کوچولو کار ما خطرناکه! مخصوص شما -
! کوچولو ها نیست

قیافه ی نگار نگاه کردم، به حدی قرمز شده بود صورتش که می
! تونستم بگم داره منفجر میشه

: برای اینکه بحث دیگه ای پیش نیاد روبه نگار گفتم

- نگار لطفاً بحث ادامه نده! کار ما خطرناکه بخاطر همین تو
! اینجا می مونی

: روبه آریا ادامه دادم

! اون ماموریت کی شروعش کنم؟ -

! گفتم که هر چه سریع تر بهتر -

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

پارت_52#

عملیات_عشق#

: کمی مکث کردم، گفتم

! باشه! پس من همین امشب شروعش می کنم -
فقط جاش رو بهم نشون بده و اطلاعات کافی در مورد اون دختر
! فراری بهم بده

: آralia باشه ای گفت، که نگار دوباره گفت

نمیشه من پیام آیهان؟ -
! بهت گفتم نمیشه! دیگه این بحث ادامه نده -

: تا خواستم چیز دیگه ای بگم، آralia گفت

! بیا اتاقم! برای مأموریت امشب برات لباس مخصوص دارم -
بدون اینکه بزاره نگار چیزی بگه دستم گرفت، به سمت اتاق
! خودش کشوند

! نمی دونستم واقعا باید چه عکس العملی نشون بدم
! پس سکوت کردم چیزی نگفتم

:وقتی به اتاقش رسیدیم، گفت

- برای مأموریت امشب برات لباس دارم، خودمم باهات میام
! که لو نری
لباس ها رو گذاشت روی تخت، با دیدنشون فهمیدم که آراليا
! واقعا خوش سلیقه اس

"آراليا"

!وقتی لباسا رو بهش نشون دادم، فهمیدم خوشش اومده
همین طور که اومد به سمت تخت لباس خودشو توی دستش
:گرفت گفت

- واقعا عالیه بیبی

! تا خواست بیا د ستم یه دفعه پاش گیر کرد به پایین تخت
!! قبل از اینکه بیفته دست منم گرفت که افتادم روش

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



پارت_53#

عملیات_عشق

! تا خواست بیاد سمتم یه دفعه پاش گیر کرد به پایین تخت
! ! قبل از اینکه بیفته دست منم گرفت که افتادم روش

! ! وضعیت خیلی بدی بود

! نه من می تونستم چشم هام رو باز کنم نه اون

همین طور که چشم بسته بود، یه دفعه چشم هام رو باز کردم
! ! که نگاهم به دو گوی خوش رنگ آبی افتاد

! مَحوش شده بودم، مثل همیشه

! اون هم مَحو من شده بود

اون قدر به هم نگاه کردیم که یه دفعه دَر اتاق باز شد، صدای
: دیوید اومد

- آریا اینجایی؟! ع مثل اینکه بد موقع مزاحم شدم شرمنده
!... شما ادامه بدید! یعنی چیزه
! ! امم هیچی بیخیال من رفتم بچه ها

! ! یه دفعه در اتاق بست که به خودم اومدم
ناگهان وایی گفتم که دوباره در اتاق باز شد صدای اون دختره
! ! نگار پیچید توی اتاق

وقتی وضعیت من و آیهان دید، خیلی اعصابی از اتاق بیرون
! ! رفت

: دستم رو، روی سینهش گذاشتم با اعصابیت گفتم

! چرا وقتی افتادی دست منم با خودت گرفتی؟ -

! دلت میاد من تنهایی بیفتم روی تخت بیبی؟ -

! گفتم تو ام با خودم بکشم تنهایی نیفتم روی تخت

: حرسی گفتم

- پوف! گند زدی آه! الان همه فکر می کنن ما داشتیم کاری می کردیم

: یه دفعه سرش برد توی گوشم نفش خالی کرد لب زد

- ! خب داشتیم کارمون انجام می دادیم! ولی نصفه موند

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#





پارت_54# عملیات_عشق#

چشم هام خود به خود داشت خمار می شد، اما با حرفی که زدم
: چشم هام از پرویش گرد شد

! ! درسته که کارمون نصفه موند! اما میشه الان کاملش کردا -

: دستم روی سینش فشار دادم گفتم

! ! خیلی پرویی!! حالا ام برو اون ور می خوام بلند شم -

ی دفعه دستش دور کمرم حلقه کرد محکم به خودش فشارم داد
گفت:

! کجا بیبی؟! بودی حالا -

..... هویی مرتیکه ولم کن وگرنه می زنم -

!! با کاری که انجام داد نتونستم حرفم ادامه بدم
همون طور که دستاش روی کمرم حلقه کرده بود انداختم روی
!! تخت سرش روی گردنم گذاشت
: خیلی آروم نفس عمیقی کشید، آروم گفت

! بر خلاف اینکه اخلاقت سرده، ولی عَظرت گرم و آرومه -

: منم مثل خودش آروم گفتم

! ولی من هیچ عطری نمی زنم -

! ولی من بوی بدنت رو حس می کنم -

!! چیزی نگفتم، که یه دفعه لبش رو، روی گردنم گذاشت
انقدر از این حرکاتش تعجب کردم، که همین طور بی حرکت
!! موندم

به_قلم_ملینا#
X_کی_ممنوع#

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

پارت_55#

عملیات_عشق

انقدر از این حرکاتش تعجب کردم، که همین طور بی حرکت
!! موندم

: با صدایی که کمی لرزون شده بود، گفتم

! هویی... مرتیکه... برو کنار! می... خوام بلند... شم -

: لبش رو از روی گردنم برداشت لب زد

- نمی دونم چم شده! ولی نمی تونم از روت بلند بشم! یه

! نیرویی داره منو به سمت خودت می کشونه

تو چی داری که انقدر منو سمت خودت می کشونی بانوی
! مرموز

:اهمیتی به حرفی که زدم ندادم سرد ولی با صدای لرزون گفتم

!برام مهم نیست که داری جذب من میشی -
!فقط الان از روی من بلند شو تا ندادم شکنجه ات کنن
..... !خیلی داری رو اعصابم میری

!! !یه دفعه لبش رو گذاشت روی گردنم شروع کرد به بوسیدن

!! !می تونستم چشمای پر تعجبم حس کنم
!! !باورم نمی شد، یه خلافکار همچین روحیه ای داشته باشه

اون قدر پر حرارت داغ گردنم رو می بوسید، که بی اختیار تنم
!داغ شده بود

!! !جوری که حس می کردم، پایین تنم نبض می زنه

اما قبل از اینکه پیشروی کنه به جاهای دیگه سریع با دستم
!! !کنارش زدم که افتاد کنارم روی تخت

! هر دومون نفس عمیقی کشیدیم

"آیهان"

با خودم فکر کردم کمی بهش نزدیک تر بشم بد نیست برای
همین عمدا خودمو روی تخت انداختم، دست آralia هم گرفتم تا
!! بیفته روم

خیلی سعی داشت کنارم بزنه، ولی من بیشتر پیشروی کردم
! گردنش رو بوسیدم
مجبور بودم بخاطر این مأموریت مهم همه ی این کارا رو انجام
!! بدم

! می خواستم کمی بیشتر پیشروی کنم که یه دفعه کنارم زد
! افتادم روی تخت کنارش

! هر دومون نفس عمیقی کشیدیم
! می دونستم الان تحریک شده ولی چیزی نمیگه
: بخاطر همین بی اختیار آروم گفتم
! تحریک شدی که کنارم زدی؟ -

به_قلم_ملینا#
X کپی_ممنوع#

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

پارت_56 # عملیات_عشق

: بخاطر همین بی اختیار آروم گفتم

! تحریک شدی که کنارم زدی؟ -

: سرش رو برگردوند سمتم غرید

- بهتره چیزی نگی! آبروم جلوی دیوید بردی! بعدا می دونم
! چیکارت کنم

: یه دفعه بدون فکر گفتم

- ! اوه ببی عصبی نشو! اگر تحریک نشدی ثابت کن بهم

! باشه ثابت می کنم تا دست از سرم برداری -

: تا این گفت با یه حرکت نشست روی شکمم، گفت

- اصلا دلم نمی خواد وقتم بخاطر تو تلف کنم! ولی بخاطر
- !! اینکه ثابت کنم اصلا مهم نیستی مجبورم
- اوه! باشه تو راست میگی! فقط از روی شکمم بیا پایین دارم
- ! له میشم

: یه دفعه با حرص به شکمم فشار آورد گفت

- !! من چاق نیستم! حرفت پس بگیر -
- ! نه نمی گیرم -
- ! گفتم حرفت پس بگیر وگرنه می کشمت -

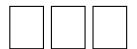
نمی دونم چرا، ولی مثل بچه ها لج کرده بودیم، اصلا حواسمون
! به دور وِرمون نبود

لینک چنل محافظ

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_57#

عملیات_عشق#

نمی دونم چرا، ولی مثل بچه ها لج کرده بودیم، اصلا حواسمون
! به دور وِرمون نبود

- ! بهت گفتم اعتراف کن من چاق نیستم
- منم گفتم نمی گم! خب یکم اضافه وزن داری دیگه ببی!
- ! اشکالی نداره اونم با هم کم می کنیم

! یه دفعه بالش از کنارش برداشت کوبید روی سرم
: همینطور که می کوبید گفت

- ! ! زود باش اعتراف کن
- آخ! چقدر دستت سنگینه نزن بی مخ شدم ببی... آخ!! نزن
! دیگه

: بالش انداخت کنار ابروهاش بالا برد، دست به سینه گفت

- ! خب! منتظرم بگو -
- باشه ببی تو چاق نیستی خلیم عالیه هیکلت ولی یه ذره
!! کم کنی خوبه ها
- یه کلمه دیگه حرف بزنی تضمین نمی کنم ندمت دست
! سگام

: دست هام به عنوان تسلیم بالا بردم گفتم

- ! باشه! باشه... چرا انقدر خَشنی ببی -

: دوباره به حالت اولش برگشت سرد لب زد

! همینی که هست -

برای اینکه بیشتر بهش نزدیکتر بشم، یه دفعه انداختمش روی

: تخت لب زدم

- با هر کی می خواهی خشن باش! ولی با من خودت باش
!فهمیدی بیبی؟

"آراليا"

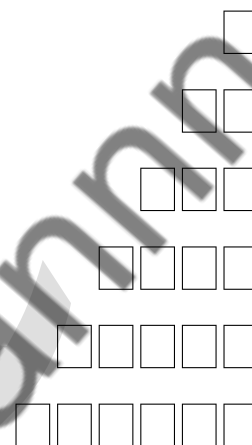
: یه دفعه انداختم روی تخت، خودش هم خم شد گفت

- با هر کی می خواهی خشن باش! ولی با من خودت باش
!فهمیدی بیبی؟

اون لحظه محو چشم هاش شده بودم، فقط تونستم سرم رو
!! تکنون بدم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_58#
عملیات_عشق#

اون لحظه محو چشم هاش شده بودم، فقط تونستم سرم رو
!! تکنون بدم

... لحظه ی بد به خودم اومدم اخم کردم
!! سریع با یه حرکت انداختمش اون ور تخت

! با اعصابنیت بلند شدم، لباسم درست کردم
: تا می خواستم از در برم بیرون آیهان با شوخی گفت

! کجا بیبی؟! تازه می خواستم کارم شروع کنم -

: سریع برگشتم سمتش غریدم

! فکر نمی کنی زیادی عوضی شدی؟ -

! نه تازه کجاشو دیدی؟! مونده حالا -

! آیهان بنظرم خفه شی بهتره -

فقط دعا کن دیوید سو تفاهمی براش پیش نیاد، وگرنه من می
!! دونم تو

حرفام زدم، با اعصابیت از اتاقم خارج شدم، که با اون دختره
!نگار روبه رو شدم

لینک چنل محافظ (جوین باشید لاوا)
<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#
❌کی_ممنوع#

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

پارت_59#

عملیات_عشق#

اصلا حوصله ی این یکی رو نداشتم، اگر یکم دیگه جلوی چشمم
! می موند، قطعاً می کشتمش

: خیلی بی حوصله و سرد گفتم

چته؟! چی می خوای اومدی اتاق من؟ -
! اوه اتاق تو؟ من اومدم پیش آیهان -

نیشخندی زدم، انگار هنوز منو نمی شناخت! وقتی اعصابانی بشم
! ! هیچی حالیم نیست

: سرم بردم نزدیک گوشش لب زدم

! ببین دختر کوچولو! انقدر روی مخ من نرو -
! اگر اعصابانی شم چیز خوبی نمیشه

! نفسم کنار گوشش خالی کردم که کمی لرزید
: ادامه دادم

- اگر اعصابانی بشم...اوم..ممکنه بدمت دست نگهبانای خونم تا
! یکم حال بکن
فکر کنم تو ام دوست داشته باشی نه؟

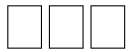
:لحتم جدی کردم حرفم کامل کردم

! پس انقدر به پَر پای من نیچ -

در ضمن اگر آیهان دوست داشت سمت من نمیومد! البته که
!! ! اینم مثل یکی دیگه! استفاده ام ازش می کنم و بوم

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



پارت 60 #

عملیات عشق #

: یه دفعه نگار دستش رو با بهت روی دهنش گذاشت ناباور گفت

! تو... چطور می تونی... این کارو با آیهان کنی؟ -
! اینو بدون من نمی زارم به آیهان آسیب بزنی! با من طرفی

: پوزخندی زدم گفتم

بنظرم زیادی زر می زنی هوم؟! پس بهتره خفه شی تا -
!! . . . ندادمت به نگهبانای خونم تا

با این تهدیدی که کردم، خواست چیز دیگه ای بگه که یه دفعه
! ساکت شد

: یه دفعه دستی دور کمرم حلقه شد، صدایی به نگار گفت

! نگار بهتره با آرالیا بحث نکنی! وگرنه می دونی چی میشه؟ -

نگار با اعصابانیت به هر دومون نگاه کرد، از پله ها با حرص پایین رفت!

! دستم گذاشتم روی دستی که آیهان حلقه کرده بود

. برش داشتم از خودم جدا کردم

: برگشتم به سمتش با حرص گفتم

! مگه نگفتم نزدیک من نشو هان؟ -

! نچ بیبی اینو نگفتی -

!! اوکی! حالا میگم! نزدیک من نشو -

: سرش نزدیک صورتم کرد آروم گفت

! نچ اینو شرمنده -

: آروم غریدم

- ? ? *lustful Mortician*

(مرتیکه هوس باز)

! شنیدم چی گفتیا! ولی نادیده می گیرم -

... به درکی گفتم از کنارش رد شدم، از پله ها پایین رفتم

به_قلم_ملینا#

Operation Love ❌ کی_ممنوع

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

پارت_61#

عملیات_عشق#

. به درکی گفتم از کنارش رد شدم، از پله ها پایین رفتم
به سمت سالن اصلی رفتم که با صحنه ی عادی همیشگی روبه
شدم!

دیوید دوباره داشت با ایسلا خدمتکاری که خودش بزور گذاشته
! بود تا پیشم باشه، همو می بوسیدن و س*ک*س می کردن

البته که این صحنه برای من عادی بود، هر چقدر به دیوید می
گفتم داخل خونه ی من این کارو انجام نده، به گوشش نمی
رفت!

یه دفعه دیدم، داره دیوید پیشروی بیشتر می کنه، که صدام بلند
: کردم داد زدم

! دیوید! بسه -

! از صدای بلندم هر دوشون پریدن
: ایسلا سریع بلند شد، وضعش درست کرد خم شد آروم گفت

! ببخشید خانوم -

! بعدش سریع در رفت
! برگشتم سمت دیوید داشت سر وضعش درست می کرد

: رفتم سمتش با اعصابانیت گفتم

- ! دیوید من نگفتم اینجا جای این کارا نیست -
- آرالای عزیزم، تو ام داشتی یه کارایی انجام می دادی... الان
! فقط من جرم انجام دادم؟

: با بهت حرصی نگاهش کردم گفتم

! دیوید فقط دستم بهت نرسه -

تو که می دونی من از س*ک*س متنفرم! مخصوصا قسمت
!عشق بازیش

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_62#

عملیات_عشق

: دیوید یه دفعه با صدای بلند خندید گفت

! وای آرالیا!... خیلی باحال بود قیافت -

- دیوید!! گفتم چیزی نگو! به موقع اش حساب اون پسره ام
! ! می رسم

- باشه عزیزم! بیا بشین به قول شما ایرانیا، داری از حرص می
! ترکی

با اعصابنیت بیشتری نگاهش کردم، که خندش اش رو خورد،
. سکوت کرد

با اعصابنیت زیاد نشستم، روی مبل که دوباره دیوید شروع کرد
: به حرف زدن

- ولی واقعا باورم نمی شد آرالیا! تو اون پسره آیهان با هم....!
- !! وای یا مسیح فکرشم خیلی سَمه و همچنین خطرناک

: یه دفعه برگشتم سمتش گفتم

- نه انگار تو نمی خوای بس کنی؟
- ! خب واقعا برام تعجب شد
- ! دیوید من چطوری باید بهت توضیح بدم، این یه اتفاق بود
- !! تو که نمی دونی بعدش چه اتفاقی افتاده پس هیچی نگو

: کمی مکث کردم سرد ادامه دادم

- ! بعدم می دونی خوشم نمیاد کسی منو بازجویی کنه
- ! پس حواست باشه

خواستم چیز دیگه ای بگم، که یه دفعه آیهان با نگار اومد
! پایین

کمی با تعجب بهشون نگاه کردم، ولی بعد سرم رو به طرف دیگه
! ام برگردوندم

! برام عجیب بود، الان نگار رفت پایین
! . . . چطوری دوباره رفت بالا

همینطور درگیر این سوال بودم که یه دفعه صدایی نزدیک به
: گوشم گفت

! احوال بانوی ما چطوره؟ -

به_قلم_ملی_نا #

× کپی_ممنوع #



□□□□

□□□□

□□□□□□

پارت_63 #

عملیات_عشق #

همینطور درگیر این سوال بودم که یه دفعه صدایی نزدیک به
: گوشم گفت

! احوال بانوی ما چگونه؟ -

! برگشتم دیدمش. اه! دوباره این اومد که

: نگاهم سرد کردم، گفتم

! کارت چیه باز اومدی؟ -

: سرش آورد نزدیک گوشم لب زد

- ! می خواستم کارمون تموم کنیم! ولی در رفتی که بیبی
- ! من در نرفتم! فقط تو رو در حد خودم نمی دونم
- ! می دونی که؟

: یه دفعه گوشم خیلی نرم بوسید، گفت

- می دونم بیبی! ولی نمی خوام یه تجدید نظر کنی؟

می خواستم جوابش بدم، که یه دفعه دیوید صداش بلند کرد
گفت:

هی شما دو تا! بنظرم بس کنید تا دوباره به جون هم -
! نیفتادید

بگید ببینم برای مأموریت امشب دوتاتون با هم انجامش می
دید؟

: یه دفعه من و آیهان با هم غریدم

!! آره -

! باشه بابا! حالا چرا اعصابی شدید -

بیخیال بابا من می رم، برای مأموریت امشب اگر کمکی خواستی
! بهم بگو آریا

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

پارت_64 #

عملیات_عشق #

: سریع بلند شد، چشمکی زد گفت

!فعلا -

تا خواستم چیز دیگه ای بگم، دیدم دیوید سریع به طرف در
!دوید سریع بیرون رفت

!پوف! دوباره من با این مرتیکه تنها افتادم

یه دفعه با اطلاعاتی که دیوید برای مأموریت امشب بهم داده بود،
:روبه آیهان جدی گفتم

یه اطلاعاتی برای مأموریت امشب هست، که باید بهت بگم! -
!بشین

.اونم جدی شد، روی مبل روبه روم نشست

:کمی مکث کردم، گفتم

- بین همون طور که بهت گفتم، یکی از دخترا فرار کرده!
!اون دختر قرار بود بشه سوگولی یکی از شیخ های معروف
!فهمیدم که دختره کجاس گیر کی افتاده

! گیر یه مَرَدی به اسم هاردی آلن افتاده

از شانس خوبمون هم امشب مهمونی داده، به افتخار اون دختره!

! یعنی سوگولی جدیدش

! ما هم امشب توی مهمونیش حضور پیدا می کنیم

: نفسی گرفتم ادامه دادم

! الان متوجه همه چیز شدی؟ -

. . . آره ببی خیالت تخت! همچینم سخت نیستا -

: پریدم وسط حرفش تند گفتم

- بنظر میاد این مأموریت آسونه، ولی از اون چیزی که فکر

! ! می کنی خیلی سخته

! هاردی آلن مرد به شدت بی رحمیه

قیافش ببینی فکر می کنی، اصلا بهش نمی خوره همچین مرد

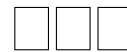
! بی رحمی باشه

... ولی وقتی اون قیافه ی بی رحمش بهت نشون بده

... سکوت کردم دیگه ادامه ندادم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_65#

عملیات_عشق

... سکوت کردم دیگه ادامه ندادم
چند دقیقه ای سکوت شد، که خودش سکوت بینمون شکست
گفت:

- خب حله! اطلاعات خیلی خوبی بهم دادی! حواسم جمع می
کنم...
!خوبه -

دلم دوباره قهوه ی تلخ می خواست! به قهوه خیلی معتاد شده
!بودم

!حداقل روزی چند بار قهوه ی تلخ می خوردم تا آروم بشم

:یه دفعه روبه آیهان گفتم

- می خوام برای خودم قهوه بریزم، اگر تو هم می خوای بگو -
- اوه حتماً! کیه که بدش بیاد؟ -

:نیشخندی زدم آروم زمزمه کردم

- آره تو هم که پرو -
- شنیدم چی گفتی بیبی! داره چوب خط هات پر میشه ها -
- مثلاً اگر چوب خطام پر بشه می خوای چه غلطی کنی؟ -

:یه دفعه دستاش با خنده برد بالا گفت

.هیچی! چرا اعصابی میشی -

!پوف... اینم فقط می خواد اعصابانیم کنه

!اینم می دونم بعدا چیکارش کنم

.به سمت آشپزخونه رفتم، دو تا لیوان آوردم قهوه ریختم

. . . هنوز قهوه ساز داغ بود

برگشتم سمت آیهان که داد بزنم قهوه رو بدون شکر می خوری
!! یا نه، که یه دفعه به جسم گنده ای برخورد کردم

لینک چنل محافظ

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_66 #
عملیات_عشق #

برگشتم سمت آیهان که داد بزنم قهوه رو بدون شکر می خوری
!! یا نه، که یه دفعه به جسم گنده ای برخورد کردم

برای اینکه تعادل حفظ کنم، مجبور شدم دستم روی چیز سفتی
بزارم!

چشم هام بسته بود که یه بد از چند ثانیه چشم هام باز کردم
! نگاهم به دو گوی آبی افتاد

. یه دفعه به خودم اومدم هلش دادم که عقب رفت

: با اعصابیت بهش توپیدم

- ! برای چی اینجا اومدی هان؟ -
- ! اوه بیبی سخت نگیر یه اتفاق بود -
- اوکی، ولی بهتره حرف اضافه ای نزنای فقط بهم بگو قهوه رو بدون شکر می خوری یا نه؟
- ! مثل خودت تلخ می خورم -

: یه تای ابروم دادم بالا گفتم

- ! تو از کجا می دونی من قهوه تلخ می خورم؟ -
- خیلی سخت نیست بیبی! من می تونم شخصیت های همه رو بفهمم، پس برام سخت نیست که بفهمم تو قهوه رو تلخ می خوری یا نه

. اومی کردم سکوت بینمون برگزار شد

. قهوه ها رو توی دو فنجان ریختم، یکی رو دستش دادم

همینطور که پشتم به کابینت تکیه دادم، فکر کردم یه دفعه بد از
اون اتفاقی که افتاد ایسلا رو ندیدم
! هوم حتما از دست من یه جا رفته تا بینمش
شونه ای بالا انداختم. خوبه که نمی بینمش وگرنه بی شک
! اعصابانیتم روی اون خالی می کردم

به_قلم_ملینا #

❌ کی_ممنوع #



پارت_67 # عملیات_عشق

شونه ای بالا انداختم. خوبه که نمی بینمش وگرنه بی شک
! اعصابانیتم روی اون خالی می کردم

: تو هیون فکرا بودم، که یه دفعه صدایی بغل گوشم گفت

! به چی فکر می کنی ببی که صدام نمی شنوی؟ -

: با صدایی که خالی از هر چیزی بود، گفتم

. به تو مربوط نیست، اگر سوالی داری بپرس -

! اگر سوالی نداری قهوت بخور، برو به کارت برس

آیهان سرش از بغل گوشم آورد بیرون خنده ی جذابی کرد که
!! دل هر کی ضعف می رفت، ولی جز من هه

: خنده ای کرد، گفت

- !هی بیبی باز که خشن شدی
- !سوالمم حتی جواب ندادی
- سوالت چی بود؟
- !اینکه دقیقا همین امشب می ریم اون مهمونی؟
- .آره! برای امشب آماده باش
- .لباستم میگم برات بفرستن اتاقت

. مکشی کرد، اومی گفت که سکوت بیمون دوباره برگزار شد
: بد از اینکه قهوه مون تموم شد، رو کردم به آیهان گفتم

! من می رم باید اطلاعاتی رو بدست بیارم برای امشب -

... تو ام اگر کارم داشتی می دونی اتاقم کجاست

! آره بیبی می دونم -

: مکشی کرد با نیشخند ادامه داد

! خوبم می دونم اتاق کجاست -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



پارت_68 # عملیات_عشق

. منم نیشخندی زدم، خوبه ای گفتم
. لیوان قهوه اش گرفتم همراه خودم روی کابینت گذاشتم
داشتم به سمت پله ها حرکت می کردم، که آیهان یه دفعه
گفت:

! یه لحظه وایسا آرالیا -

. ایستادم، برگشتم سمتش
. منتظر نگاهش کردم، که بینم چه حرفی می خواد بهم بزنه

: مکئی کرد بالاخره حرفش گفت

- یه سوالی برام پیش اومد! اینکه تو چطور تونستی بهم اعتماد
! کنی؟

حس کردم سوالش عوض کرده، اوم...ولی شایدم همین بوده
! باشه

: پوزخندی زدم گفتم

- ! هی مرتیکه! من هیچ وقت بهت اعتماد نداشتم، نمی کنم
پس فقط تو ام برام یه وسیله ای! حواست باشه دست از پا خطا
! نکنی وگرنه هیچ وقت زنده نمی مونی

: پوزخندمو پرنگ تر کردم، با حالت مسخرگی کشدار ادامه دادم

- بیبی!!(بیبی)

: دوباره خنده ای کرد، گفت

. جواب سوالم کاملا گرفتم بیبی! فعلا -

. بعدش سکوتی کرد، چیزی نگفت

. منم از پله ها بالا رفتم، به سمت اتاقم رفتم

. داخل شدم در بستم تکیه دادم سمت در

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

پارت_69# عملیات_عشق#

. . . داخل شدم در بستم تکیه دادم سمت در
. . . نفس عمیقی کشیدم

! چرا من نمی تونستم در برابر اون سرد باشم؟
! یه نیرویی باعث میشه نتونم باهاش سرد رفتار کنم

. پوف...رفتم سمت میز مخصوصم روی صندلی نشستم
بهتره برم اطلاعات بیشتر این مهمونی رو در بیارم تا این فکرا از
!! سرم بره بیرون

"آیهان"

وقتی یه دفعه رفتارش باهام سرد تر شد، فهمیدم که می خواد
!! مقاومت کنه

... نیشخندی زدم به جای خالیش نگاه کردم

! من مقاومت آراليا رو میشگنم خیلی زود
!! یکاری می کنم خودش تمام اطلاعات بهم بده

... پوزخندی زدم

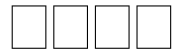
یه دفعه با یاد اطلاعاتی که آراليا برای مأموریت امشب بهم داد،
! یادم افتاد که باید به سرهنگ گزارش بدم

□ لینک چنل محافظ حتما جوین شید لاوا

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_70#

عملیات_عشق#

گوشی مخفی ای که سرهنگ بهم داده بود، از پشت لباسم آروم در آوردم.

تکیه دادم به کابینت به سرهنگ اطلاعات مأموریت امشب . توضیح دادم

یه دفعه با صدایی که داشت میومد به طرف آشپزخانه گوشه رو !! سریع گذاشتم پشت لباسم

خدمتکار آralia وارد آشپزخانه شد با دیدن من کمی هول شد : گفت :

! ع آقا شما اینجاید! ببخشید چیزی لازم دارید؟ -

:لبخند مصنوعی زدم گفتم

. نه چیزی لازم ندارم. داشتم می رفتم -

. بدون اینکه بزارم چیز دیگه ای بگه، از آشپزخانه بیرون رفتم

پوف، نزدیک بود بفهمه! سمت سالن اصلی رفتم، روی صندلی

.نشستم

!! باید چند ساعتی رو تحمل می کردم، تا ماموریتم شروع بشه

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

پارت_71#

عملیات_عشق#

"آراليا"

(چند ساعت بعد)

بعد از اینکه همه ی اطلاعات مهمونی امشب رو بدست آوردم،
بلند شدم که لباسم بپوشم

مجبور بودم این پیراهن سبز بپوشم!! اصلا از رنگش خوشم نمیومد
!ولی چاره ای نداشتم

وقتی پیراهن پوشیدم خودم داخل آینه نگاهی کردم
لباس مجلسی به رنگ سبز بود که تا روی زانوم میومد

گوشواره زنجیر ستش رو انداختم

!حالا فقط یدونه کفش کم بود

. کفش مشکی رو از بغل تخت برش داشتم پوشیدمش

دوباره خودم توی آینه نگاه کردم، که یهو یادم افتاد لباس آیهان
! ندادم بهش

کلافه لباسش برداشتم به طرف سالن حرکت کردم تا لباسش
! بهش بدم

. سرش رو به مبل تکیه داده بود چشماش بسته بود

! صداش زدم که جوابم نداد

: این دفعه بلند تر صداش زدم

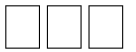
!! آیهان بلند شو دیر شد -

! سرش بلند کرد دستی به چشماش کشید

لباسش بهش دادم. تا می خواست لباسش بگیره یه دفعه نگاهش
! روی لباسم موند

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



پارت 72 #

عملیات عشق #

: قبل از اینکه چیزی بگه سریع گفتم

- ! یک کلمه بخوای از لباسم حرفی بزنی زنت نمیزارم

: با صدایی که خواب آلود بود گفت

- ! اوه چه خشن

- همینکه هست! حالا هم با من بحث نکن برو لباست
! بپوش بریم

: بلند شد که بره اتاق لباسش عوض کنه، یهو برگشت گفت

- یه سوال اون مرده هم با ما میاد؟ اسمش چی بود... آهان
. دیوید

: همینطور که نگاهش می کردم غریدم

متاسفانه نمیاد! این یعنی اینکه باید امشب تو رو تحملت -
!! کنم

- ! اوه ببی انقدر سخت نگیر
- ! میری یا پیام فکت بیارم پایین؟
- . خشن نباش بابا! رفتم

! پوفی کشیدم روی کاناپه نشستم تا آماده بشه بیاد
. چند دقیقه ای طول کشید، که بالاخره اومد
: همینطور که بلند می شدم گفتم

!! پوف. چه عجب -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

پارت_73 #

عملیات_عشق #

همینطور داشتم حرف می زدم، که نگاهم به تپش خورد،

! سکوت کردم

! اوم کت شلوارش بهش میومد

: نگاهی به سمتش انداختم گفتم

بریم؟ -

!آره ولی قبلش بزار یه کاری انجام بدم -

همینطور منتظر نگاهش کردم، که یه دفعه اومد نزدیکم دستاش
!دور کمرم حلقه کرد

تقلا می کردم که دستاش رو از دور کمرم بردارم، ولی
!نمیزاشت

: تا اینکه سرش آورد دم گوشم لب زد

- انقدر تقلا نکن بیبی! می خواستم فقط بگم خیلی خوشگل
!شدی

!این لباس به تنت خیلی میاد

: دست از تقلا برداشتم. نگاهش کردم گفتم

!خودم اینو می دونم! حرفت همین بود؟ -

. بله حرفم همین بود! حالا بریم -

. تا دستش از دور کمرم برداشت، چشم غره ای بهش رفتم
! خنده ی جذابی کرد چیزی نگفت

تا می خواستیم سوار ماشین بشیم، یه دفعه نگهبان دیوید اومد
:سمتم به انگلیسی گفت

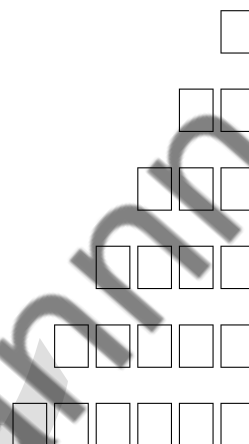
- خانوم آقای دیوید گفتن که بهتون بگم اگر کاری دارید
. بگید

□□ لینک گیمون جوین شید

<https://t.me/Romandark7>

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



پارت_74 # عملیات_عشق

:نگاهی به سمتش انداختم جواب دادم

!نه بهش بگو کاری ندارم -

!اینم بهش بگو که ماموریت امشب تموم بشه، بهش خبر می دم

چشمی گفت

:سوار ماشین شدم که آیهان گفت

!اون نگهبانت بود؟ -

!نه نگهبان دیوید بود -

.آهانی گفت سکوت برگزار شد

با صدای راننده که گفت رسیدیم، سرم بالا آوردم که عمارت

.بزرگی رو دیدم

.راننده در ماشین برامون باز کرد پیاده شدیم

:با صدای آیهان که گفت همینجاس، سرم آوردم سمتش گفتم

!آره مهمونی رو انداخته داخل این عمارت بزرگش -

عکس دختره رو که دیدی؟

! آره دیدمش -

! خوبه پس باید یه جوری اون سمت خودت بکشونی -

: نگاهش کردم، ادامه دادم

! اینم کمکی که می تونستم بهت بکنم -

! یه کمک دیگه ام بهت می کنم اینکه هاردی رو خودم بکشمش

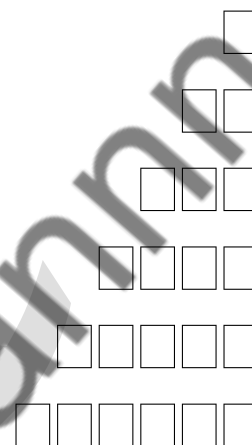
! خیلیم خوب کمک خاصی بگو پیام پشت بیبی -

رفتیم دا خل که خدمتکاری اومد سمتمون خوش آمد گفت
! بهمون

با یاد اینکه ماسک مخصوصی که آورده بودم سریع زدم به
! صورتم

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



پارت_75 # عملیات_عشق

با یاد اینکه ماسک مخصوصی که آورده بودم سریع زدم به
! صورتم

! آیهان از این حرکتم کنی متعجب شد، ولی چیزی نگفت

صدای موزیک همه جای سالن پیچیده بود، طبق معمول دختر
پسرایی داشتن همو می بوسیدن د*س*ت*ما*ل*ی می
کردن!

آیهان با صدای بلند مجبور شدم صداش کنم، که شنید گوشش
:آورد سمتم گفت

جانم! کارم داشتی؟ -

!آره! مأموریت همین حالا شروع میشه -

:سرش برد عقب نیشخندی زد گفت

!فقط بشین تماشا کن ببی -

:دست به سینه به ستونی تکیه دادم گفتم

!اوکی! دختره با تو! هاردی با من! چطوره؟ -

!عالیه -

!پوزخندی زدم چیزی نگفتم

آیهان رفت تا اون دختره رو پیداش کنه، منم رفتم تا هاردی رو
. پیداش کنم

وقتی ماسک مخصوصم رو به صورتم زده بودم، بیشتر جلب توجه
!می کردم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐



پارت_76 # عملیات_عشق

کمی به سالن نگاه کردم که بالاخره اون مرتیکه رو پیداش
کردم!

پوف. حالا باید یه جوری اونو سمت خودم می کشوندمش بعدش
!!! بوم

چند تا دختر کنارش ایستاده بودن، به سمتش رفتم روی صندلی
: که کنارش خالی بود، با عشوه ی خاص خودم گفتم

!اوم اجازه هست؟ -

:یه نگاه پر هوسی بهم کرد گفت

!البته بانوی نقاب دار -

!پوزخندی که معلوم از روی ماسک معلوم نمی شد زدم نشستم

:کمی خودمو نزدیکش کردم گفتم

- این مهمونی رو شما گرفتین؟! این خیلی فوق العاده اس!

!تبریک می گم بهتون

!البته عزیزم! لطف داری بانوی نقاب دار -

:مجبور شدم کمی بخندم، گفتم

!حالا چرا نقاب دار؟ -

- چون که این ماسک مانع شده تا صورت زیبای شما رو

!ببینم

: سرم بردم دم گوشش فوت کردم آروم لب زدم

- . . . می تونی منو ببینی! اما اومم اینجا همیشه می دونی که
- ! اوه البته! بهتره بریم طبقه ی بالا! اونجا جای خیلی خوبیه
- حالم از این لحنش بهم می خورد، ولی مجبور بودم ظاهرم حفظ کنم.

! البته ای گفتم، که بلند شد دستش به طرفم دراز کرد
! دستش گرفتم باهاش هم قدم شدم
مطمئن بودم، نگاه همه به ما بود! این فوق العاده عالی بود حس
!! قدرت بهم دست می داد

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



پارت_77 # عملیات_عشق

به سمت پله ها حرکت کردیم، وقتی از پله ها بالا رفتیم وارد
! اتاقی شدیم
! در بست به سمت من حرکت کرد

! طی یه حرکت ناگهانی منو انداخت روی تخت روم خیمه زد
! کار سختی نبود، که بلندش کنم پرش کنم پایین
!! اما مجبور بودم کمی صبر کنم، تا آیهان کارش انجام بده

: با صداش به خودم اومدم

خب خب! قول دادی که نقابت برداری تا صورت زیبات
! ببینم عزیزم

- ! اوه حتماً! اوم اما یکم بازی نکنم باهات؟
- ! هر بازی که باشه، باهات همراهم عزیزم

! حالم از این لحن صحبتش بهم می خورد
! هاردی اون قدرم که فکر می کردم زرنگ نبود! هه

دستم به سمت پیراهنش دراز کردم خیلی آروم شروع کردم به
! باز کردن دکمه هاش

بوی عطرش به شدت اذیتم می کرد، چاره ای جز صبر کردن
نداشتم

!! وگرنه تا حالا صد بار این مردک زنده به گور کرده بودم
بعد از اینکه دکمه های پیراهنش خیلی آروم باز کردم از روی
!! تخت بلند شد، خودش سریع در آوردش

من هم از روی تخت بلند شدم، خیلی محکم پرتش کردم روی
!! تخت

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□□□□? □□

پارت_78#

عملیات_عشق#

: محکم نشستم روی شکمش داد زدم گفتم

! که بازی می خوای آره؟ -

!! ! باشه بازی می کنیم

کلت مخصوصم که بزور توی قسمتی از لباسم پنهانش کرده

!! ! بودم، در آوردم به سمتش گرفتم

! خیلی وحشت کرده بود، این از چشماش می خوندم
ولی دیگه بازی تموم شده بود، هیچ کسی نباید با من بازی می
!! کرد!! هیچ کس

: نقابم در آوردم، گفتم

! گفتم قبل از مرگت قیافم ببینی آرزو به دل نمونی هوم؟ -

: با لحن خشن ادامه دادم

حالا چیزی که مال منه رو می دزدی هوم؟ -
!! نشونت می دم بازی با من عواقب بدی داره

! کلت بی صداش کردم به طرفش گرفتم
! از وحشت هیچ حرفی نمی تونست بزنه

: بی حوصله گفتم

! خب وصیت آخرت بکن! زود -

! دیدم همینطور با وحشت زل زده بهم

! ! ! ماشه رو زدم بوم

! یکی دیگه ام به همین راحتی کشتم

سریع از روی تخت بلند شدم موبایلم از داخل جایی که مخفی

! کرده بودم در آوردم زنگ زدم به دیوید

به_قلم_ملینا#

× کپی_ممنوع#



پارت_79 # عملیات_عشق

سریع از روی تخت بلند شدم موبایلم از داخل جایی که مخفی کرده بودم در آوردم زنگ زدم به دیوید

: همین که سه بوق خورد سریع برداشت

جانم آرالیا؟ کار تموم شد؟ -

! کار من که آره ولی آیهان نمی دونم -

کمی مکث کردم، نگاهی به جنازه غرق در خون هاردی کردم
: ادامه دادم

- ! به بچه ها هم بسپر بیان جمعش کنن
- حله کار دیگه ای نیست؟
- نه. فردا بیا عمارت امشب هم شد بیا با هم حرف می زنیم

. باشه ای گفت، که قطع کردم

. نقابم گذاشتم روی صورتم آروم از اتاق بیرون رفتم
خوبه گُلّتی که داشتم روی بی صدا گذاشتم وگرنه همه می
فهمیدن!

بدون اینکه جلب توجه بکنم، سریع از پله ها پایین رفتم، گوشه
! ای نشستم تا آیهان کارش انجام بده

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



پارت_80 #
عملیات_عشق #

"آیهان"

وقتی آرالیا رفت سمت هاردی تا جذبش کنه، پوزخندی به این
! کارش زدم

! عجب مارموزی بود این دختر

! حالا باید کار خودم انجام میدادم

آرالیا عکس اون دختر نشون داده بود بهم! کمی به سالن نگاه
! کردم، که یه دفعه چشمم به دختری که آرالیا گفته بود خورد

! هه! اون دختره داشت با همه مرّدا عملا داشت لاس می زد
! مجبور بودم نقش بازی کنم، که انگار بهش جذب شدم

: سمتش رفتم، صدام کمی خمار کردم بلند گفتم

اوف چه بانوی جذابی! میشه خواهش کنم با من برقصی؟ -
: با عشوه خندید، از اون مرّدا جدا شد گفت

! البته -

بہ قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #

□ **Operation Love¹⁸** :

☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐

پارت 81 #

عملیات عشق #

دستش گرفتم، به پیست رقص رفتیم
دستاش با عشوه گذاشت روی گردنم، منم مجبور شدم دستام
! دور کمرش حلقه کنم

سرم به گوشش نزدیک کردم، عمدا نفسم روی گوشش خالی
!! کردم که آهی کشید

: صدام خمار تر کردم گفتم

! اوم... دوس داری بیای پیش خودم؟ -
! چی از این بهتر؟ -
! خوبه! پس امشب می برمت پیش خودم -

! سرم از گوشش جدا کردم چشمکی بهش زدم
وقتی آهنگ تموم شد، همون طور که انتظارش داشتم، ولم نکرد
! همراهم اومد

:مجبوری دستم روی کمرش گذاشتم آروم تر گفتم

- اگر هنوز می خوای با من باشی، بدون جلب توجه بیا بریم بیرون!

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

پارت_82#

عملیات_عشق#

! با کمال میلی گفت، بدون جلب توجه همراهی م کرد
! معلوم بود، که خیلی دوست داره با من باشه! هه
دم ماشینی که راننده باهاش ما رو رسونده بود ایستادم، منتظر
. آralیا شدم
. خیلی طولی نکشید که اومد

: تا این دختره رو دید یه دفعه غرید

! برای چی بیهوشش نکردی هان؟ -

!!! اگر بدون ماسک منو می دید من می دونستم با تو

: برای حفظ ظاهر خونسرد گفتم

!فعلا که چیزی نشده بیبی -

!این کار دست خودت می بوسه

بدون اینکه بزاره چیزی دختره بگه، سریع با یه حرکت زد توی
!گردنش که بیهوش شد

.انداختمش توی ماشین خودم و آراليا هم کنارش نشستیم

"آراليا"

وقتی اونطور که آیهان دختره رو جذبش کرد بدون جلب توجه با
دختره بیرون رفتن، تو دلم آفرینی بهش گفتم که کارش درست
!انجام داده

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع #

<input type="checkbox"/>						
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>					
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>				
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>			
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>		
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	

پارت_83 #

عملیات_عشق #

ولی دقیقا همون که انتظارش داشتم، گند زد دوباره

اون دختره ی عوضی رو بیهوشش نکرده بود، دختره تا حرفای
منو آیهان شنید می خواست جیغ بزنه که با یه حرکت زدم روی
!گردنش بیهوش شد

وقتی رسیدیم عمارت، پیاده شدم به راننده مخصوصم گفتم که
!دختره رو بیاره

نمی دونم چرا ولی دلم نمی خواست که آیهان اون بلندش کنه
!بیارتش

!لعنتی! نمی دونم چرا اینطوری شده بودم

باید امشب مست می کردم تا یکم از این فکر خیال ها بیام
!بیرون

:راننده ی مخصوصم دختره رو گذاشت روی مبل گفت

خ انوم دیگه با من امری ندارید؟ -

! نه می تونی بری! در ضمن حواست باشه -

.چشمی گفت بیرون رفت

:آیهان خودش انداخت روی مبل گفت

!اوف! آخیش راحت شدیما -

!خوبه همه ی کارا رو من انجامش دادم -

:چشمکی زد گفت

! نه دیگه ببی! با هم انجامش دادیم! حالا فرقی نمی کنه -

به_قلم_ملینا#

×کپی_ممنوع#



□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

پارت_84#

عملیات_عشق#

!عجب پرویی بود

. چیز دیگه ای نگفتم سکوت کردم

! کنار آیهان نشستم، منتظر شدیم تا دیوید بیاد

:وقتی اومد تو سالن اون دختره رو بیهوش دید سوتی زد گفت

عجب کولاکی کردین شما دو تا ! ! WOW! -

! دیوید بیخیال شو حوصله ندارم -

حالا بگو با این چیکار کنم بنظرت؟

: کمی مکث کردم، ادامه دادم

- این دختره بکشم، یه دختر دیگه جاش برای شیخ ببرم؟ -

! اوم آرالیا نظر منم همینه -

همین کارو بکن چون ممکنه این دختره برامون دردسر درست
! کنه

: کلافه بهش گفتم

! پس لابد الکی من آیهان دختره رو آوردیم دیگه -

! اوف خیلی طول کشید این دختره رو گیر بیاریم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ ممنوع #

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

پارت_ 85 #

عملیات_ عشق #

: دیوید کمی مکث کرد گفت

- بین آریا حتی اگر این دختره زندش بزاری، بعدا یه جوری
!هممون لو میده

!بخاطر همین میگم دختره رو بکشمیش

: یه دفعه آیهان خودش انداخت وسط گفت

- بنظرتون واقعا تصمیم درستیه که این دختره بکشیم؟ شاید
. بتونیم یه تصمیم دیگه براش بگیریم

: این بار من جواب آیهان دادم

- نه آیهان نمیشه! بنظرم دیوید داره درست میگه! اگر
!نکشیمش برامون دردسر میشه

: روبه دیوید ادامه دادم

!دیوید خودت میکشیش یا خودم؟ -

! دیوید خواست جواب بده، که صدایی از دختره در اومد

! اوم پس بیدار بود همه چی رو شنیده بود

: دستم گذاشتم روی بینیم لب زدم

! چیزی نگید -

رفتم به طرف دختره یه چشم بندش از روی چشماش در

! آوردم

! ولی دستاش باز نکردم

... ! فقط پشتش ایستاده بودم

: وقتی اون دو تا رو دید صداش بلند شد داد زد

! هی عوضیا برای چی منو آوردین اینجا هان؟ -

تا دیوید خواست چیزی بگه بهش دستم سریع آوردم بالا! یعنی

! چیزی نگو

بہ قلم ملینا #

❌ کپی ممنوع #



پارت 86 #

عملیات عشق #

تا دیوید خواست چیزی بگه بهش دستم سریع آوردم بالا! یعنی
! چیزی نگو

خیلی آروم دستم گذاشتم روی شونه ی دختره دم گوشش لب
زدم:

! به کی گفתי عوضی هوم؟ -

تا صدای من شنید خواست برگرده که نداشتم خشن ادامه
دادم:

! می دونی که زنده نمی مونی؟ -

قراره بکشمت! حرفی مونده که بزنی؟

نه لطفاً این کارو نکن! التماس می کنم هر کاری بخوای -
! ! برات انجام میدم

کلمه داخل جایی که مخفی کرده بودم، در آوردم گذاشتم روی سرش!

:بی حوصله حرفش قطع کردم گفتم

!من به تو هیچ احتیاجی ندارم! پس باید بکشمت -
دوست داری بفهمی کی کشتت هوم؟
!بهت میگم! ملکه ی شیطانی قراره تو رو بکشه

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

پارت_87# عملیات_عشق#

: با صدایی که معلوم بود ترسیده گفت

! ملکه...شیطانی؟ -

! اون تویی؟

! اوهوم. ملکه ی شیطانی منم! حالا سوالت تموم شد؟ -

: با وحشت گفت

ازت خواهش می کنم من رو نکش! هر کاری که بگی برات -
... می کنم

!! تا خواست حرفش ادامه بده، ماشه رو کشیدم روی سرش بوم
! صدای گُلت همه جای خونه پیچیده بود

به آیهان دیوید نگاهی کردم. دیوید براش عادی شده بود، ولی
! آیهان کمی شکه شده بود

! نگاهی به دختره کردم که خونس همه جا پخش شده بود

: به دیوید نگاهی کردم گفتم

- به بچه ها بگو جنازه دختره رو جمعش کنن و اینجا رو
! تمیزش کنن
! حله -

ولی دختره خوب چیزی بودا میزاشتی یکم باهاش حال می
کردیم...

! چشم غره ای بهش رفتم که ساکت شد

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



پارت_88 #
عملیات_عشق #

! چشم غره ای بهش رفتم که ساکت شد
نگاهی به آیهان کردم که هنوز سکوت کرده بود، به جنازه ی
! دختره خیره شده بود

: رفتم سمتش کنارش نشستم ، با پوزخند گفتم

! چته؟! چرا هنوز تو شکی؟ -

: برگشت سمتم لبخند جذابی زد گفت

! داشتم فکر می کردم دختره حیف شد -

! می شد باهاش یه حالی کرد
! تو دیگه شروع نکن آیهان -

: کمی خندید چشمی گفت. برگشتم روبه دیوید گفتم

! موافقید یکم مست کنیم؟ -

: یه دفعه دیوید گفت

- نه آرالای عزیزم شرمنده! باید برم کلی کار دارم! دفعه ی
! بعد حتما
. مشکلی نیست. می بینمت -

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

پارت_89#

عملیات_عشق#

از من آیهان خدافظی کرد، رفت

:برگشتم روبه آیهان گفتم

! تو هستی مست کنیم، یا خودم تنهایی مست کنم؟ -

! مگه میشه بزارم تنهایی مست کنی؟! منم هستم -

!اوم خوبه -

• پس بریم اتاقم اونجا راحترم

باشه ای گفت رفتیم، اتاقم. قبلش سپردم به بادیگارد دوباره که
! جای جنازه رو تمیز کنن

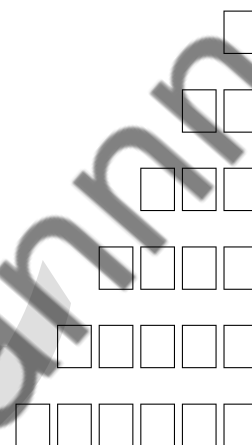
از یخچالی که توی اتاقم داشتم دو تا مشروب برداشتم، به سمت
! آیهان رفتم

:نیشخندی زدم گفتم

! خب خب ببینیم کی زودتر مست می کنه -
... در شیشه مشروب رو باز کردم زدم به شیشه آیهان و

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



پارت_90 # عملیات_عشق

در شیشه مشروب رو باز کردم زدم به شیشه آیهان و تا خواستم
: چیزی بگم آیهان هم زد به شیشه ام گفت

! به سلامتی تو -

! بد یکم از مشروب اش رو خورد
! من هم به ضرب رفتم بالا! گلوم سوخت ولی حس خوبی داشتم

! حس خوبی بود وقتی مست می کردی هیچی نمی فهمیدی
: پوزخندی زدم این دفعه من شیشه ام زدم به شیشه اش گفتم

! به سلامتی تو -

بدون اینکه بزارم چیز دیگه ای بگه این دفعه نصف مشروب
! خوردم

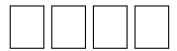
خیلی گرم بود! دلم یه چیز خنک می خواست! دوباره کمی از
! مشروب رو خوردم ولی بدتر گرم شد

! دوباره خواستم بخورم که آیهان نداشت شیشه رو ازم گرفت

تقلا کردم خواستم شیشه رو از دستش بردارم که پرت شدم
! بغلش

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



پارت 91 #

عملیات عشق #

تقلا کردم خواستم شیشه رو از دستش بردارم که پرت شدم
! بغلش

چند ثانیه توی چشماش نگاه کردم. امشب چشماش برام رنگ
! عجیبی داشت

آیهان هم بهم همینطور زل زده بود! توی نگاه هم دیگه غرق
! شده بودیم

! هر چقدر خواستم نگاهم ازش بگیرم نمی شد
! محو نگاهش شده بودم

. . یه دفعه دستم گذاشتم روی گوش
: همینطور که گوش نوازش می کردم لب زدم

! خیلی جذابی -

: آیهان خنده ی جذابی کرد گفت

!اگه مست نبودی اینو نمی گفתי -

- !اوهوم

!می دونی دلم می خواد لبات ببوسم

- !نه آرالیا نباید بیشتر از این پیش بریم

:اعتراض کردم نالیدم

!اما من لبات می خوام -

!تا خواست حرفی بزنه، نداشتم یه دفعه لبام گذاشتم روی لباش
اولش شکه شد، وقتی لباش میک زدم به خودش اومد عمیق تر
!! ادامه داد

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_92 #

چند دقیقه ای لبای هم دیگه رو می بوسیدم تا اینکه نفس کم

! آوردم لباس ول کردم

! از بغلش بلند شدم نشستم روی پاش

: لبم گذاشتم روی گوشش آروم گفتم

- من بیشتر از این می‌خوام -
- بیبی همیشه بیشتر از این پیش بریم! بعدا حتما جرم میدی -
- نه این کارو نمی‌کنم! من بازم می‌خوام -
- باشه، پس خودت خواستی بیبی -

دوباره لباس گذاشت روی لبام! وحشیانه لبام می‌خورد، منم
! همراهیش می‌کردم

! لباس از روی لبام برداشت گذاشت روی گردنم

! شروع کرد به بوسیدن گردنم! ناخواسته آهی از دهنم در رفت
وقتی فهمید خوشم اومده، گردنم بیشتر میک می‌زد و می
! بوسید

! اون لحظه لذت خاصی رو داشتم

!! ناله می‌کردم بیشتر می‌خواستم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_93#

! اون لحظه لذت خاصی رو داشتم
!! ناله می کردم بیشتر می خواستم

: ناله ای کردم با صدای خماری گفتم

- ! آیهان من بیشتر می خوام
- ! نه آراليا پشیمون میشی بعدا
- !! تا همینجاش کافیه

تا خواستم اعتراض کنم یه دفعه آیهان منو روی تخت ول کرد
!! بلند شد

من هم از روی تخت بلند شدم، به سمتش رفتم دستم از پشت
: دور کمرش حلقه کردم گفتم

- ! من بازم می خوام
- ! منم گفتم همیشه بیشتر از این پیش بریم

.. آرایا لطفا ولم کن وگر نه کنترلم از دست میدم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق#

- آرالیا لطفا ولم کن وگرنه کنترلم از دست میدم و کاری که
! نباید انجام میدم

دستام گرفت میخواست از روی شکمش برداره که سفت تر
! چسبیدم نذاشتم

:این دفعه آیهان اعتراضی کرد گفت

!عع! آرالیا ولم کن -

:با حالت مست خنده ای کردم گفتم

!من.. که.. گفتم... ولت نمی کنم -

- !وای آرالیا دفعه ی دیگه مست نکن

:این دفعه دستم از رو شکمش برداشتم گفتم

! ! برو! تو هم مثل بقیه برو!! تنهام بزار -

! ! همه تنهام گذاشتن تو هم روش

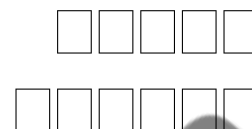
:سکسکه ای کردم ادامه دادم

! برو بیرون زود باش!! نمی خوام ببینمت -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#





عملیات_عشق #

پارت_95 #

رفتم روی تخت دراز کشیدم، چشمام بستم. حس کردم تخت
تکون خورد.

: به دفعه دستی دور کمرم حلقه شد، گفت

! آرالیا من نمی خواستم ناراحت کنم -

این چیزایی که گفتم فقط برای خودت بود! چون اگر از این
!! حالت در بیای هردومون می کُشی

: یه دفعه برگشتم سمتش با حرص داد زدم

تو حرفات زدی حالا برو بیرون! من دیگه حرفی ندارم -
... باهات

!! یه دفعه لباش گذاشت روی لبام ساکتش کرد

شکه داشتم نگاش می کردم، که به خودم اومدم همراهیش
! کردم

! می دونستم اگر مست نبودم قطعاً یه سیلی بهش می زدم

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_96 #

! می دونستم اگر مست نبودم قطعا به سیلی بهش می زدم
! اون قدر مست بودم که کارایی که می کردم، دست خودم نبود
!! حتی وقتی داشتم همراهیش می کردم دست خودم نبود

! خیلی زیادی روی کرده بودم، ولی کاریش نمی تونستم کنم

"آیهان"

کارایی که آراليا می کرد، دست خودش نبود! ناخواسته داشت
! منم تحریک می کرد

! اما حالا که زمان خوبی بود باید ازش اطلاعات می گرفتم

! لباس بوسیدم همون طور که انتظارش داشتم همراهیم کرد
: وقتی لباس از لبام جدا شد، بهش گفتم

- آراليا نمی تونیم بیشتر از این پیش بریم، پس دیگه تحریکم
! نکن باشه؟

: با صدایی که مست بود، گفت

! . . سعی... می کنم -

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق#

پارت_97#

نشستم روی تخت روبه آرالیا برای اینکه راحت‌تر از اطلاعات بگیرم،
گفتم:

!بیبی حالا بیا بغلم... فقط شیطونی نکن -

!نیشخندی زد، یه دفعه خودشو پرت کرد بغلم
:همون‌طور که دستم دور کمرش بود آرام در گوشش گفتم

حالا که این ماموریت با هم انجامش دادیم موفقیت آمیز -
!بود، به من اعتماد داری؟

! . . . هوم... آره الان بهت اعتماد دارم -

!خوبه! پس بهم بگو ماموریت بعدی دقیقا چه روزیه؟ -

زمان دقیقش خیلی معلوم نیست... ولی قراره.. تمام دخترا -
. . . رو به عرب‌ها بفروشیم

: یه دفعه نفسم روی گوشش خالی کردم لب زدم

خب زمانش کی هست؟ -

. . ! اوم... شاید چند روزه دیگه -

! با گفتن این حرف چشماش بسته شد، به خواب رفت
خب اگر چند روز دیگه این ماموریت تموم می شد خیلی خوب
بود!

! می تونستم برگردم! باید به سرهنگ می گفتم
همین طور که سر آralia رو روی بالش میزاشتم به قیافه اش
! خیره شدم

بنظرم این دخترم خیلی بی گناه بود! ولی حیف که این راه رو
! خودش انتخاب کرده بود
! ته دلم یه حسی بهش داشتم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_98#

!ته دلم یه حسی بهش داشتم

! بنظرم اون مثل یه میوه ممنوعه اس! نمی تونم داشته باشمش
! پس باید فقط تمرکز کنم تا نقشم بهتر بازی کنم

: همینطور که موهاش نوازش می کردم آروم لب زدم

! بزودی قراره این بازی تموم بشه -

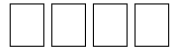
"آراليا"

. . با صدای زنگ گوشیم مجبور شدم چشمام باز کنم
! ! وقتی چشمام باز کردم یه دفعه آیهان دیدم که منو بغل کرده

جیغی کشیدم، که تمام خدمه با سرعت وارد اتاق شدن! حتی
نگار هم داخل اتاق اومد با دیدن وضعیت منو آیهان جیغی کشید
! از اتاق بیرون رفت

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 99 #

: با صدای جیغم آیهان چشماش باز کرد. خمیازه ای کشید گفت

! چیشده آرالیا؟ چرا جیغ می زنی؟ -

: همین طور که نگاش می کردم داد زدم

!! همگی بیرون -

! خدمه ها سریع رفتن بیرون

: برگشتم روبه آیهان غریدم

! میگی چیشده؟! تو چرا منو بغل کردی بودی ها؟ -

! برای چی اینقدر خونسردی جوابم بده

آیهان بدون اینکه جواب بده می خواست منو دوباره بغل کنه که
!! نذاشتم موهاش کشیدم

: وقتی موهاش کشیدم دادی زد گفت

- هی وحشی موهام ول کن! زود باش!! خیلی خوب بهت میگم
!! موهام گندی
! زود باش بگو تا موهاش ول کنم -
- بابا دیشب مست کرده بودی همین! دیشب نذاشتی از پشت
... برم! التماسم کردی که

: موهاش بیشتر کشیدم که دوباره دادی زد گفت

- خیلی خب بابا غلط کردم! دیشب کارایی که می کردی
! دست خودت نبود! بخاطر همین شب پشت موندم همین
!! موهام ول کن

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 100 #

: همینطور که موهاش ول می کردم با غیض گفتم

- دفعه ی دیگه یادت باشه، وقتی مست کردم سمت من نیای!
! وگرنه زنت نمی زارم

: همینطور که از روی تخت بلند می شد، گفت

- خیلی خب بابا! وحشی شدی چرا؟

! یه دفعه به سمتش خیز برداشتم که سریع از اتاق بیرون رفت

! پوف. من از دست این دیوونه میشم آخر سر

بلند شدم لباسم عوض کردم به سمت آشپزخونه حرکت
. . کردم

. با دیدن آیهان و نگار پوفی کشیدم

. بدون اینکه چیزی بگم روی صندلی نشستم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع #

□ **Operation Love** ①⑧ :

□

□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق

پارت_101

بدون اینکه چیزی بگم روی صندلی نشستم.
:ایسلا رو صدا کردم، که سریع اومد سمت م به انگلیسی گفت

- بله خانوم؟ چیزی لازم دارید؟
- . یه قهوه برام بیار

... چشمی گفت، به سمت آشپزخونه رفت تا آماده کنه

: یه دفعه آیهان برگشت سمتم گفت

- ! اما اول صبح قهوه خالی برات خوب نیست
- ! به تو مربوط نیست! سرت تو کار خودت باشه

: صندلیش آورد نزدیکم.. یه دفعه منو کشید سمت خودش گفت

- هی بیبی! انقدر بد اخلاق نشو! من فقط بخاطر خودت
- ... گفتم

! حواسم به نگار بود که داشت ما رو نگاه می کرد
! اون قدر نگاهش حرصی بود، که داشت سخته می کرد

آیهان یه دفعه رد نگاهم گرفت، یا دیدن نگار پوزخندی زد
گفت:

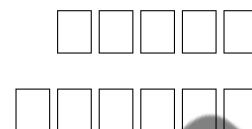
! ع تو ام اینجایی؟! ندیدمت -

! نگار از حرصش بلند شد به طرف اتاقش رفت

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

☐☐☐☐



عملیات_عشق# پارت_102#

! نگار از حرصش بلند شد به طرف اتاقش رفت
... بع د از رفتن نگار، استیلا قهوه ام آورد

: تا می خواستم بخورم آیهان نداشت روبه استیلا گفت

... لطفا یه چای بیار با قرص -

... چشمی گفت رفت

! برگشتم سمتش حرصی نگاهش کردم

: تا خواست چیزی بگه سریع گفتم

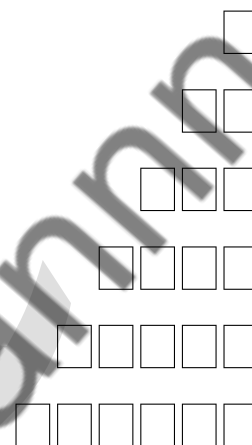
- ! برای چی گفتی چای بیاره؟ من قهوه می خوام بخورم
- بیبی تو الان سرت درد می کنه بهتره چایی بخوری قرصتم
- ! بخوری بخوابی
- تو از کجا می دونی سردرد دارم؟
- ! بیبی من همه چیز تو رو می فهمم

... سکوت کردم منتظر شدم تا استیلا چای قرص برام بیاره

... چند دقیقه گذشت، که

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #
پارت_103 #

. چند دقیقه گذشت، که بالاخره استیلا اومد
. وقتی چای و قرصم خوردم، بلند شدم که برم استراحت کنم

: قبل از اینکه برم برگشتم سمت آیهان گفتم

- اگر اتفاقی افتاد فوراً صدام کن! در ضمن اگر دیوید اومد
!خبرم کن
- !چشم ببی

"آیهان"

به رفتن آرالیا خیره شدم. نمی دونست که بزودی قراره چه
!اتفاقی براش بیفته
!ته دلم حس خاصی بهش داشتم! مثل دوست داشتن
!ولی نه!! من نباید این دختر دوست داشته باشم
!باید به عذاب وجدانم غلبه کنم

!اینم مثل همه ی ماموریت های دیگه اس
!پوف من آخر سر از دست این دختر دیوونه میشم

وقتی از رفتن آرالیا مطمئن شدم، گوشی مخفی که باهام بود در
آوردم تمام اطلاعاتی که بدست آورده بودم به سرهنگ
!فرستادم

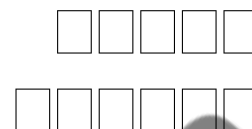
:وقتی سرهنگ دید پیام داد

- این اطلاعاتی که فرستادی عالیه پسر! بزودی دستگیرش
!می کنیم
- . . . خوبه پس منتظرتونم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#





عملیات_عشق #

پارت_104 #

"چند ساعت بعد"

. داشتم تلویزیون نگا می کردم، که یه دفعه دیدم آralia اومد
. . معلوم بود هنوز سردردش خوب نشده
: برای اینکه خودمو بیشتر بهش نزدیک کنم، گفتم

آralia خوبی؟ سرت هنوز خوب نشده؟ -

• چون حوصله ی ب حث کردن نداشت سرش تگون داد

• تلویزیون خاموش کردم به سمتش رفتم

: کنارش نشستم روبه بهش گفتم

! سَرت بزار روی پاهام -

- چیکار کنم؟؟ -

- آریا بحث نکن با من! اگه می خوای سَرت خوب بشه بزار

! کارم انجام بدم

! خیلی بی میل سرش گذاشت روی پاهام

! بازم اون حس لعنتی سراغم اومد

!! باید به خودم مسلط می شدم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_105 #

! بازم اون حس لعنتی سراغم اومد

!! باید به خودم مسلط می شدم

:همینطور که سرش نوازش می کردم آروم لب زدم

!چشمات بند یکم استراحت کن -

چون حالش خوب نبود، به حرفم گوش کرد چشماش رو
بست . . .

همینطور که سرش رو نوازش می کردم، خیلی نامحسوس دستم
! رو، روی موهایش می کشیدم

! کارایی که می کردم دست خودم نبود
! انگار که با میل و علاقه ی خودم این کارو انجام می دادم

شقیقه های سرش آروم نوازش کردم، که یه دفعه فهمیدم
. خوابش برد

! توی خواب واقعا مظلوم می شد! جوری که دلم براش می رفت
همین طور که صورتم نزدیکش می کردم یه دفعه به خودم
! اومدم

! پوف، من نباید این کارو انجام بدم! باید خودم کنترل کنم

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #

☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐

عملیات عشق #

پارت 106 #

! پوف، من نباید این کارو انجام بدم
! باید خودم کنترل کنم

یک ساعتی بود که خوابش برده بود، منم کم کم چشمام بسته
. . شد یه دفعه خوابم برد

"آراليا"

با صدایی که داشت اسم منو و آیهان صدا می زد بیدار
. . . شدم

! آروم چشمام باز کردم که یه دفعه دیوید نزدیک صورتم دیدم
انتظار دیدنش نداشتم بخاطر همین دادی زدم که که با دادم
: آیهان هم سریع بیدار شد گفت

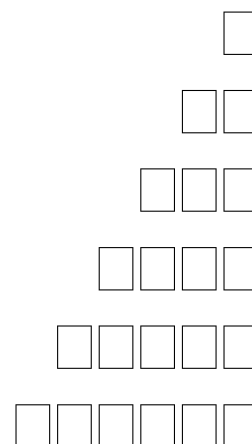
چی...شده؟ کی اومده؟ -

! از اون ور دیوید هم ترسیده داشت به هر دوتامون نگاه می کرد

وضعیت فوق العاده خنده داری بود، نمی دونستم بخندم یا
! اعصابانی باشم

! آیهان و دیوید با وضعیتی که داشتیم زدن زیر خنده
. . . منم لبخندی زدم که یه دفعه

به_قلم_ملینا#
X کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_107 #

: منم لبخندی زدم که یه دفعه دیوید گفت

- !آرالیا! باورم نمیشه برای اولین بار لبخندت دیدم
- !آیهانم به من نگاه کرد که اخم جای لبخندم داد

همینطور خیره به دیوید نگاه می کردم که یه دفعه خودش
گفت:

- آرالیا فقط.. می خواستم پیام ببینمت که با این صحنه مواجه
! شدم

. . . بعد چشمکی زد

! منظورش نمی فهمیدم؟ کدوم صحنه؟
یه دفعه یه نگاه به خودم آیهان کردم که متوجه همه چیز
!! شدم

من روی پاهای آیهان خوابم برده بود و دستامون قفل هم
!! بود

بدتر از این نمی شد! سریع دستاش ول کردم و بلند شدم
! نشستم

برای اینکه خراب کاریمون درست گفتم، تک سرفه ای کردم
: گفتم

خب.. دیوید کار دیگه ای نداری؟ -

: دوباره چشمک دیگه ای زد، گفت

! من که نه! ولی فکر کنم شما کار داشته باشید -

- دیوید لطفا ساکت باش! اون چیزی که فکر می کنی نیست!

!انقدرم روی مخ من نرو

!راستی اگر برای ناهار می مونی، بمون

!بعد ناهار هم کار دارم باهات

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_108 #

: بعد رو کردم به آیهان با حرص گفتم

- هی تو! دفعه ی آخرت باشه به من دست زدی! دفعه ی بعد
! که بهم دست بزنی دستت خورد می کنم

: آیهان خنده ای کرد گفت

- ! اوه چه خشن! چشم بانو
- ! مطمئن باش دستت خورد می کنم

بعد از این حرفم بلند شدم به سمت اتاقم رفتم. همون طور که به
: سمتم اتاقم می رفتم، روبه اون دو تا داد زدم

میرم لباسم عوض کنم! بعدش می خوام باهاتون حرف -
!! بزنم

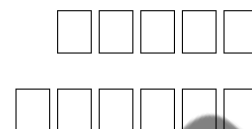
. رفتم اتاقم لباسام در آوردم به سمت کمد رفتم
. . . لباسی از کمد در آوردم شروع به پوشیدنش کردم
. . همون طور که لباسم می کردم چشمم خورد به آینه ی اتاقم

از رنگ چشمام متنفر بودم! چون منو یاد پدر مادری مینداخت
! که به راحتی منو فروختن

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#





عملیات_عشق #

پارت_109 #

از رنگ چشمام متنفر بودم! چون منو یاد پدر مادری مینداخت
! که به راحتی منو فروختن

! رنگ چشمام به شدت شبیه پدرم بود
من از هردوتا شون نفرت داشتم! اونقدری بی رحمن که حتی
! دیگه سراغی از من نگرفتن

! دیگه از همه چیز خسته شدم! دلم یه زندگی جدید می خواذ

ته دلم وقتی که بقیه رو می کشم، عذاب وجدان می گیرم!
ولی وقتی یاد پدر مادر بی عاطفه ام میفتم عذاب وجدانم دود
!میشه می ره هوا

!تقصیر اونا هستش که من یه بی رحم شدم
قبلا به هیچکس رحم نمی کردم، اما الان وقتی که آیهان وارد
زندگیم شده.. حس می کنم دیگه مثل قبل نمی تونم بی رحم
!! باشم

!اما من باید بخاطر انتقامم که شده بی رحم بمونم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□

عملیات_عشق #

پارت_110 #

اما من باید بخاطر انتقامم که شده بی رحم بمونم
با صدای دیوید که صدام می زد، سریع لباسام پوشیدم، به سمت
. . پله ها رفتم
از پله ها پایین رفتم که دیدم دیوید کنار آیهان نشسته با هم
! حرف میزنن

. به سمت مبلی رفتم روش نشستم

... با دیدنم صحبتشون قطع شد

: رو کردم بهشون گفتم

خب بعد ناهار صحبت کنیم یا الان؟ -

! بنظرم الان بهتره -

. دیوید بود که اینو گفت.. خودمم همین نظر داشتم

: بخاطر همین شروع کردم به صحبت کردن

خب همون طور که میدونید چند روز دیگه یه کشتی با -

! دخترا میان اینجا

! اینو هیچکس نمی دونه! فقط ما سه تا می دونیم

چند روز دیگه وقتی دخترا رسیدن، باید خودمون بریم نظارت

! کنیم و بدونیم که دخترا به دست شیخ ها میرسند

! دقیقا باید این کارو خودمون انجام بدیم! نه هیچکس دیگه

! باید موقعیت هم چک کنیم که یه موقع پلیسا دنبالمون نباشن

به دیوید اعتماد دارم می دونم که به کسی نمیگه! اما تو آیهان،
! سعی می کنم بهت اعتماد کنم به عنوان یه بادیگارد و دستیار
! پس از اعتمادم سو استفاده نکن! وگرنه بد میبینی

: چشمکی زده گفت

! مطمئن باش بیبی -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_111 #

:چشمکی زد گفت

!مطمئن باش بیبی -

. . . خوبه ای گفتم، سکوت کردم

:چند دقیقه گذشت که استیلا اومد سمت سالن گفت

. . . خانوم؟! غذا آمادس بفرمایید -

!باشه می تونی بری -

. . . چشمی گفت رفت

: رو کردم سمت آیهان و دیوید گفتم

- ... اگر حرفی دارید بمونه برای بعد! بریم غذا بخوریم
- ... سرشون تگون دادن به سمت آشپزخونه رفتیم

"آیهان"

. . بعد از اینکه غدامون خوردیم، به سمت سالن رفتیم
باید هر چه سریع تر این اطلاعاتی که آریا بهم گفته بود به
! سرهنگ می گفتم

! ولی ته دلم نمی خواستم که به سرهنگ بگم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_112 #

! ولی ته دلم نمی خواستم که به سرهنگ بگم
! ولی مجبور بودم به وظیفه ام عمل کنم

. . آرالیا روی مبل دو نفره نشست

برای اینکه بهش نزدیکتر بشم به سمت مبل دو نفره رفتم کنار
! آریا نشستم

: چشم غره ای بهم رفت، آرام طوری که دیوید نشنوه گفت

برای چی کنار من نشستی؟! مگه بهت نگفتم کنار من
! نشین

! تو بگو ولی کیه که گوش کنه -

. . بعد از این که حرفم زدم چشمکی بهش زدم

: می خواست چیزی بگه که یه دفعه دیوید گفت

- خب بچه ها! اگه دعواتون تموم شد، می خواستم بگم که
! امشب وقتتون خالیه؟

! اگر وقتتون خالیه امشب بریم پارتنی

: یه دفعه آریا گفت

- دیوید! تو که می دونی نباید پارتی بریم! ما فقط برای
! مأموریت به بعضی از پارتی ها میریم
- می دونم آراليا ولی طرف خیلی پولداره! پارتیایی که میگیره
! ! فوق العاده اس

لینک چنل محافظ جویین باشید لاوا
<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_113 #

:آراليا خواست چیزی بگه که یه دفعه خودم گفتم

- آراليا میاد دیوید! اشکالی نداره منم پیام؟
- چرا که نه!! عالیه بچه ها! پس من میرم برای شب حاضر
- ! شید با راننده نرید خودم میام دنبالتون

! ! بد بدون اینکه بزاره آراليا چیزی بگه سریع رفت

:یه دفعه آراليا برگشت سمت من غرید

- ! ! برای چی از طرف من صحبت می کنی ها؟ -

!! شاید من دلم نخواست پیام

! بیبی تو به حرف من گوش می کنی مگه نه؟ -

تا خواست چیزی بگه یه دفعه بدون اینکه کنترلی روی خودم داشته باشم، خیمه زدم روش بینیم روش موهاش گذاشتم نفس !! عمیقی کشیدم

آراليا که می خواست در جواب حرفم چیزی بگه یه دفعه با این !! کارم شکه شد

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_114 #

آرالیا که می خواست در جواب حرفم چیزی بگه یه دفعه با این
!! کارم شکه شد

: چند ثانیه گذشت، که یه دفعه به خودش اومد گفت

- آیهان! ولم کن

- اگر ولت نکنم؟

- می دونی که ولم نکنی می کشت

می دونم که می کشی منو! ولی اول بزار آروم بگیرم! بوی -
! موهات دوست دارم

! با حرفی که زدم بازم شکه شد! ولی چیزی نگفت
: چند دقیقه گذشت، که یه دفعه آرالیا هولم داد اون ور گفت

. . . بسه دیگه! برو اون ور -

! می خواستم حرفی بزنم که یه دفعه نگار دیدم به سمت ما اومد
! عجیب بود که چند روز ازش خبری نبود

: دوباره به سمتم اومد با عشوه گفت

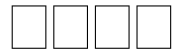
! آیهان! میشه امشب پیشم باشی؟ -

آرالیا با دیدن نگار خواست بره که یه دفعه دستش کشیدم افتاد
!! روی پام

!! یه نگاه به من خودش کرد چشم غره ای رفت

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_115#

آرالیا با دیدن نگار خواست بره که یه دفعه دستش کشیدم افتاد
!! روی پام

!! یه نگاه به من خودش کرد چشم غره ای رفت

بدون اینکه توجهی به چشم غره اش کنم چشمکی زدم، روبه
:نگار جدی گفتم

! نه امشب می خوام با آرالیا برم پارتی -
... اما -

! اما نداره حرفت زدی می تونی بری -

! پاشو با حرص کوبید زمین به سمت اتاقش رفت
! اصلا این مدت توجهی به نگار نداشتم

ای کاش از اول به سرهنگ می گفتم که نگار بدرد این کار نمی
!! خوره نمیوردمش

"آراليا"

وقتی نگار به سمت اتاقش رفت سریع از روی پای آیهان بلند
: شدم داد زدم

- ! دفعه ی آخرت باشه این کارو کردی فهمیدی؟
- ! کسی بهت گفته وقتی عصبی میشی جذاب تر میشی؟

□□ جونن دخترمون عصبی شده

به_قلم_ملینا#

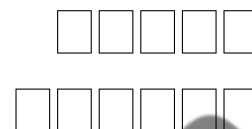
×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□



عملیات_عشق #

پارت_116 #

! کسی بهت گفته وقتی عصبی میشی جذاب تر میشی؟ -

: با حرص نگاهش کردم گفتم

! کافیه چیز دیگه ای بگی تا بکشمت -

!! در ضمن من پارتی ام نمیام! تو دیوید دو تایی با هم برید

بعد از این حرفم به سمت باشگاه مخصوصم رفتم که یه دفعه
:آیهان گفت

! کجا میری؟! تازه اومدی که -
. . . بدون اینکه توجهی به حرفش کنم از پله ها پایین رفتم

! باید اعصابانیتم خالی می کردم
. . . در باشگاه باز کردم چراغش روشن کردم
لباس ورزشیم برداشتم با لباسی که پوشیده بودن عوضش
. . کردم

! ! بعد از اینکه لباسم عوض کردم، شروع کردم به دویدن
باید یه جوری خودم سرگرم می کردم تا این فکرای مزخرف از
! ! سرم بیرون بره

! اوه اوه دخترمون بدجور عصبی از دست آیهان

🔥 □ ♥️ لایک کامنت یادتون نره لاوا دوستون دارمم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_117#

باید یه جوری خودم سرگرم می کردم تا این فکرای مزخرف از
!! سرم بیرون بره

چند روز دیگه محموله های دخترا می رسید باید تموم فکرم
... روی این موضوع میزاشتم

... اون قدری دویدم که نفس کم آوردم، روی صندلی نشستم
! وسوسه شده بودم که امشب پارتی رو برم

درسته که به این پارتی می رفتم قیافه ام هیچ کسی نمی شناخت
! ولی باید محتاط عمل می کردم

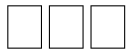
اونقدری نشسته بودم فکر می کردم که زمان از دستم در رفته
... بود

با همون لباسای ورزشیم به سمت پله ها رفتم بالا که یه دفعه
... آیهان دیدم

🔥 نظر یادتون نره ها

بہ قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 118 #

با همون لباسای ورزشیم به سمت پله ها رفتم بالا که یه دفعه
. . آیهان دیدم

بدون اینکه نگاهش کنم به سمت اتاقم می خواستم برم که یه
دفعه گفت:

. . ع آریا اینجایی! می خواستم دیگه پیام دنبالت -
. . دیگه شب شده باید حاضر بشیم

:همون طور که پشت بهش ایستاده بودم جدی گفتم

- امشب به اون پارتی میام! ولی نه به خاطر حرف تو! فقط
!بخاطر دیوید

. . بدون اینکه بزارم چیز دیگه ای بگه به طرف اتاقم رفتم
وقتی در اتاقم باز کردم لباسام در آوردم به سمت حموم
. . . رفتم

.. یه دوش نیم ساعته گرفتم حولم انداختم اومدم بیرون

حولم خیلی کوتاه بود به سمت کمد لباسام رفتم خم شدم تا از داخلش لباسی برای پارتی امشب پیدا کنم که یه دفعه آیهان در !!! اتاقم باز کرد

🔥😈 اوه اوه اوضاع خیطه

👤انرژی فراموش نشه

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_119 #

حولم خیلی کوتاه بود به سمت کمد لباسام رفتم خم شدم تا از داخلش لباسی برای پارتی امشب پیدا کنم که یه دفعه آیهان در !!!
! ! ! اتاقم باز کرد

! سریع برگشتم سمتش که نگاه حیرت انگیزش دیدم

یه دفعه بند حولم داشت شل می شد که سریع گرفتمش، روبه آیهان داد زدم گفتم

! تو در زدن بلد نیستی نه؟ -

: کمی من من کرد در آخر طاقت نیاورد با شیطنت گفت

! بدنت خیلی خوشگله آراليا -

بالشی که کنارم بود خواستم به سمتش پرتاب کنم که آیهان داد زد:

- نه نزن! فقط اومده بودم که بگم دیوید اومده دنبالمون سریع
! حاضر شو بیا

: بعدش سریع اومد سمتم یه دفعه بغلم کرد دم گوشم لب زد

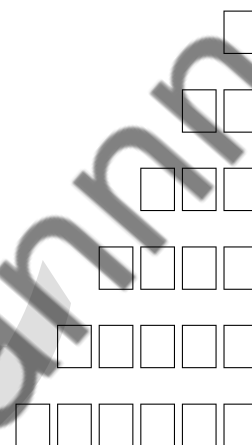
! بدنت زیباست ملکه ی شیطانی -

🔥 😊 اوه اوه الانه که آراليا جرش بده

! انرژی یادتون نره ها

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق #
پارت_120 #

:بعدش سریع اومد سمتم یه دفعه بغلم کرد دم گوشم لب زد

!بدنت زیباست ملکه ی شیطانی -

خیلی ناگهانی بدون اینکه بزاره چیز دیگه ای بگم به سمت در
رفت . .

. . . قبل از اینکه بره صداشو شنیدم که گفت منتظره

! بالشی که دستم بود یه دفعه شل شد افتاد
! من چم شده بود! چرا نزدم توی صورتش

حداقلش با خودم که تعارف نداشتم! من وابسته اش شده بودم!
! وابسته ی اون شیطنت هاش! وابسته ی اون اخلاقش

باید این حس لعنتی رو کنترلش می کردم ولی دست خودم
! نبود

! توی تمام این سال ها تمام حس هام کنترل کرده بودم
ولی وقتی آیهان برای بار اول دیدمش یه دفعه بهش اعتماد
! کردم

! بدون اینکه خیلی اطلاعاتش بررسی کنم قبولش کردم

! تمام کارایی که کرده بودم همش ناگهانی بود
! دست خودم نبود

☹️ داره جالب میشه ها

🔥 انرژی زیاد باشه پارت بعدم میزارم حتما

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#

☑️ **Operation Love** 18:



عملیات_عشق #

پارت_121 #

! تمام کارایی که کرده بودم همش ناگهانی بود
! دست خودم نبود

! می خواستم خودم کنترل کنم ولی نمی شد
! ! در برابرش کم می آوردم

! ای کاش می توانستم دوباره برگردم به خود قبلیم

! ولی حتی دیگه نمی توانم مثل قبل بی رحم باشم

. . . کلافه سرم تکون دادم از فکر بیرون اومدم

. . یه لباس شب به رنگ مشکی تنم کردم

. . به طرف آینه رفتم

! صورتم نگاه کردم... بد نبود کمی آرایش کنم

آرایش کم رنگی کردم.. بد از پوشیدن کفش پاشنه بلند مشکیم
.. به سمت بیرون رفتم

🔥 نظرات بالا باشه پارت هیجانی بعدم میزارم

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



عملیات_عشق#

آرایش کم رنگی کردم.. بد از پوشیدن کفش پاشنه بلند مشکیم
.. به سمت بیرون رفتم

تا از پله ها پایین رفتم آیهان دیدم که داره با موهایش ور
.. می‌ره

.. ناخودآگاه از بالا تا پایین بررسیش کردم
کت شلوار پوشیده بود دکمه ی اول دوم پیراهنش باز گذاشته
!! بود

... یه زنجیرم روی گردنش بود

همه ی اینا چند ثانیه طول کشید تا بررسیش کردم، یه دفعه تا
.. منو دید دست از موهایش برداشت

... یک دقیقه ای همش داشت نگام می کرد

: تا اینکه یه نگاه به خودم کردم گفتم

- ! چیزی روی صورتمه داری نگاه می کنی؟
- • زیبا شدی بیبی -

ناخودآگاه از اینکه گفتم زیبا شدم، احساس خوبی بهم دست داد!

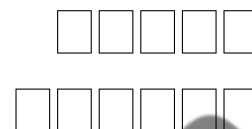
• • ولی برای اینکه پرو نشه چیزی نگفتم

□□♥ انرژی نظری ادتو نره ☺♥□ دوستون دارم 🔥

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#





عملیات_عشق #

پارت_123 #

ناخودآگاه از اینکه گفت زیبا شدم، احساس خوبی بهم دست داد!

• • ولی برای اینکه پرو نشه چیزی نگفتم

: جلوتر اومد، همون طور که دستش موهام نوازش می کرد لب زد

یکاری می کنم امشب بهت خوش بگذره همه ی غم هات -
! • • فراموش کنی

: ایندفعه از ته دلم گفتم

. . امید وارم -

خواست چیزی بگه که یه دفعه استیلا اومد سمتم به انگلیسی
گفت :

! خانوم.. آقا دیوید منتظرتون -

! اوکی. می تونی بری -

. . چشمی گفت رفت

: آیهان دستش به سمتم دراز کرد گفت

! افتخار میدی بیبی؟ -

. . پشت چشمی نازک کردم و دستم روی دستش گذاشتم

داشتیم به سمت در می رفتیم یه دفعه نگار اومد سمت آیهان

گفت :

- ! آیهان عزیزم جایی می خوای بری؟ -
! به تو ربطی داره؟ -

□ 😊 اوضاع خیطه

□ لایک نظر یادتون نره

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_124 #

داشتیم به سمت در می رفتیم یه دفعه نگار اومد سمت آیهان
گفت:

- ! آیهان عزیزم جایی می خوای بری؟
- ! به تو ربطی داره؟

نگار که از جواب آیهان شکه شده بود، اشک تو چشماش جمع
شد گفت:

- آیهان عزیزم! منم می خوام باهات بیام دلم نمی خواد این
! دختره کنارت باشه
- اون دختری که داری میگی اسم داره یک! دو اینکه لابد ازت
! خوشش نیاد که داره ازت دوره می کنه هوم؟

با خونسردی جوابش دادم، که با خشم چیزی خواست بگه آیهان
: سریع گفت

! فکر کنم واضحه که ازت خوشم نمیاد -
: بعدش روبه من با لبخند جذابی گفت

! بریم ببی -

تا رفتیم بیرون دیوید دیدیم که کنار ماشینش منتظر ما
. . ایستاده

. . . دستم از آیهان جدا کردم به سمت دیوید رفتم

: همون که عقب ماشین سوار می شدم گفتم

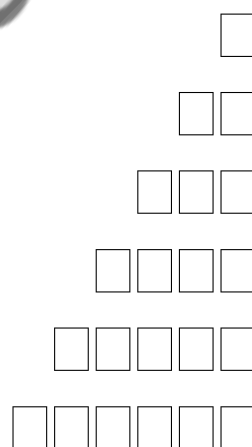
! چقدر سر وقت اومدی دیوید -

! ما اینیم دیگه عزیزم -

منتظر نظرات قشنگتون هستم ♡☐🔥

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_125#

. . . خوبه ای گفتم نشستم

! یه دفعه دیدم آیهان هم اومد عقب کنارم نشست

: با اعصابیت روبه آیهان گفتم

- برای چی اومدی عقب نشستی ها؟! نمیگی یه وقت دیوید
! فکر بدی کنه

- ! بیبی دیوید هیچ فکر بدی نمی کنه

! بعدشم دلم خواست بشینم کنار تو

تا خواستم چیز دیگه ای بگم دیوید اومد نشست، با دیدن ما که
: عقب نشستیم اعتراض کرد گفت

- انصاف نیست دوتاتون عقب نشستید! یکیتون بیاد جلو
! بشینه دیگه

- ! من به آیهان گفتم بیاد جلو بشینه ولی گوش نکرد

! دیوید چشمک ریزی از آینه برام زد راه افتاد

!! پوف، خدا امشب از دست این آیهان بخیر کنه

. . تقریبا نیم ساعتی یا بیشتر تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم

♡□□ لایک یادتون نره خوشگلا

به_قلم_ملینا#

✕کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_126 #

. . تقریبا نیم ساعتی یا بیشتر تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم
. . آیهان سریع پیاده شد در ماشین منم باز کرد
! . . چشم غره ای به این حرکتش رفتم که چشمکی زد
! واقعا این پسر پرو بود

: دیوید هم پیاده شد، روبه ما گفت

خب بچه ها شما دو تا خوش بگذرونید.. منم میرم جدا -
! خوش بگذرونم
! ! بد با خنده ازمون دور شد

: سریع برگشتم سمت آیهان که یه دفعه خودش گفت

بیبی من هیچی بهش نگفتم مطمئن باش! خودش می -
! خواست بره خوش بگذرونه
! امید وارم همینی که میگی باشه -

دستش به سمتم دراز کرد.. چند ثانیه مکث کردم بعدش دستم
! . . روی دستش گذاشتم

! دستاش واقعا گرم بود! ولی همچنان دستای من یخ بود

عشقای من لایک نظر فراموش نشه!♥ لایک نظر بدید که بریم
😊 برای پارت بعدی

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_127 #

! دستاش واقعا گرم بود! ولی همچنان دستای من یخ بود

. . به سمت در ورودی رفتیم، داخل شدیم

! تا داخل شدیم جمعیت زیادی در حال رقصیدن بودن

. . بعضیا هم نوشیدنی می خوردن

. . خدمتکاری اومد خواست که لباسم تحویل بگیره

. . شنل مخصوص لباسم رو در آوردم دادم دستش

• • دوباره آیهان دستم گرفت رفتیم جای خلوتی نشستیم
همچنان دستم ول نکرد، یه دفعه دستم رو، روی پاهاش
• • گذاشت

• • این حرکتش یه جورایی به دلم نشست! ولی چیزی نگفتم
چند دقیقه گذشت که یکی از خدمتکارا برامون نوشیدنی
• • آورد

: تا خواستم نوشیدنی رو بخورم آیهان یه دفعه گفت

! بیبی! حواست باشه زیاد نخوری می دونی که چی میشه -

! منظورش اون شبی بود که زیاده روی کرده بودم

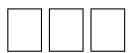
: چشم غره ای بهش رفتم گفتم

! خودم حواسم هست -

❤️🍷 لایک کامنت یادتون نره

به_قلم_ملین ا #

❌ کی_ممنوع #



عملیات_عشق #

پارت_128 #

.. خندید چیز دیگه ای نگفت

... دیوید به سمتمون اومد کنارم نشست

: به دفعه کنار گوشم خیلی آروم گفت

- آرایای عزیزم سعی کن امشب خوش بگذره بهت! وقتی
!محموله دخترا برسه دیگه کارمون جدی تر میشه

منم در گوشش گفتم؛

- می فهمم چی میگی دیوید! ولی ما باید این مسئله رو جدی
!بگیریم

- می دونم عزیزم! بخاطر همین میگم فقط امشب می تونی
!خوش بگذرونی! پس سعی کن ازش استفاده کنی
!منم برم خوش بگذرونم

!بعدش چشمکی زد بلند شد

اوف آخر سر من از دست دیوید دیوونه میشم! اصلا مسئله رو جدی نمی گرفت

همینطور که به پیست رقص نگاه می کردم که یه دفعه آیهان گفت:

!بیبی.. دیوید چی می گفت؟ -
:بیخیال گفتم

!هیچی بعدا حرف می زنیم اینجا نمیشه -

🔥 لایک یادتون نره لاوا

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_129 #

! . . باشه بیبی بعدا بهم بگو! الان بریم برقصیم -

: بعدش بلند شد دستش به طرفم دراز کرد گفت

! افتخار میدی بانوی مرموز؟ -

: لبخند محوی زدم گفتم

! با کمال میل مرد مرموز -

... خندید بلندم کرد

با هم به پیست رقص رفتیم. از شانسم آهنگ ملایم آرومی پخش
.. شد

! دست راستم روی شونه اش گذاشتم

... اون هم دست راستش روی کمرم گذاشت

! اون قدری بهم نزدیک بود که توی بغلش بودم

همینطور که با آهنگ آروم تکیه می خوردیم، یه دفعه آیهان در
: گوشم گفت

! یادته اولین بار که همو دیدیم؟ -

! اهوم یادمه -

! منظورش اولین دیدارمون بود که هم رو داخل پارتی دیدیم

🔥 □ ♥ لایک انرژ ی یادتون نره لاوا

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_130#

منظورش اولین دیدارمون بود که هم رو داخل همین پارتی
دیدیم!

وقتی یاد اولین دیدارمون افتادم لبخند محوی زدم که یه دفعه
آیهان دید و گفت

!بیبی بالاخره خندیدیا -

:لبخندم کمی بیشتر شد گفتم

!آره بالاخره خندیدم -

:وقتی آهنگ تموم شد، سرش آورد نزدیک گوشم لب زد

فقط اینو بدون خیلی وقته دلمو باختم بهت! خیلی دوست -
دارم!

!با چیزی که گفت شوکه نگاهش کردم

!زبونم بند اومده بود

هیچکس تا حالا چنین چیزی بهم نگفته بود! چون خودم
!! فرصتش نمی دادم

! همینطوری خشک شده بودم! نمی دونستم باید چیکار کنم

□ اوه اوه داریم میرسیم به جای حساش

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_131 #

! همینطوری خشک شده بودم! نمی دونستم باید چیکار کنم
. . یه دفعه به خودم اومدم ازش فاصله گرفتم
: تا آیهان خواست بهم نزدیک بشه قدمی به عقب برداشتم گفتم
! بهم نزدیک نشو! با این حرفی که زدی شوکم کردی -
! می خوام تنها باشم تا آخر مهمونی لطفاً
. . آیهان دیگه چیزی نگفت تنهام گذاشت
! نمی دونستم باید چی بگم
! منم احساس می کردم وابسته اش شدم
! وابسته ی همه چیش! اما من یه خلافتکار مشهور بودم
! اگر با آیهان باشم دیگه نمی تونم مثل قبل بی رحم باشم

🔥 لایک یادتون نره لاوا

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_132#

!اگر با آیهان باشم دیگه نمی تونم مثل قبل بی رحم باشم
من خودمم نمی خواستم ب ی رحم باشم! این زندگی لعنتی منو
!بی رحم کرد

حتی اگر یه درصد من این زندگی گند میزاشتم کنار بازم نمی
!تونستم کارای قلم جبران کنم

من نمی تونستم این زندگی رو بزارم کنار! چون پلیس دنبالم
!بود

!حتی اگر من یه لحظه غفلت می کردم، پلیسا پیدام می کردن

!من تا الان نذاشته بودم پلیسا پیدام کنن

!اگر پلیسا پیدام می کردن کارم تموم بود

!من مجبور به این زندگی لعنتی بودم

.. با سردرگمی رفتم سمت صندلی نشستم

.. سر صدا اذیتم می کرد

.. دلم می خواست می رفتم تو اتاقم فکر می کردم

🔥 لایک نظر یادتون نره عشقا

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

. . دلم می خواست می رفتم تو اتاقم فکر می کردم
اون قدر غرق فکر شده بودم که یه دفعه دستی جلوی صورتم
. . تکنون خورد

. . برگشتم دیدم دیوید پشت سرمه

: خیلی بی حوصله گفتم

چیزی شده دیوید؟ -

- حوصله نداریا دختر! می خواستم بگم بریم یکم برقصیم که
! دیدم اوضاع خیطه خودم برم بهتره

بعدش بدون اینکه بزاره من چیزی بگم سریع فرار کرد رفت پیش
! یه دختر دیگه

! این دیویدم خوب سو استفاده گر بود

... سری به این کاراش تگون دادم

.. اصلا تو این شرایط حوصله ی هیچی رو نداشتم
آیهان هم از دور فهمیده بود حالم خوب نیست.. به سمت دیوید
.. رفت چیزی بهش گفت بعدش به سمت من اومد

: به سمت من که اومد گفت

می دونم حوصله ی مهمونی رو نداری.. سویچ ماشین دیوید -
.. گرفتم بریم خونه

🔥 لایک نظر یادتون نره گلا

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_134 #

... بی حرف بلند شدم، با آیهان بیرون رفتیم
... سوار ماشین دیوید شدیم.. توی راه هیچ حرفی نزدیم

... وقتی رسیدیم خونه من زودتر پیاده شدم رفتم
... محافظ ها سری برام تگون می دادن

بی توجه به محافظا به سمت آشپز خونه رفتم که استیلا رو داخل

. . آشپزخونه دیدم

: با دیدن من هینی کشید گفت

! خانوم.. شما اینجا چیکار می کنید؟ -

: بی حوصله عصبی لب زدم

! برای اومدن به خونم باید از تو اجازه بگیرم؟ -

. . . نه خانوم..! این چه حرفیه! من رو ببخشید فقط ترسیدم -

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□

عملیات_عشق #

پارت_135 #

! . . باشه یه قرص سردرد برام بیار زود باش -

یکم گذشت، که استیلا سریع قرص به همراه یه لیوان آب
. . آورد

! تا می خواستم قرص بزارم دهنم، یه دفعه دستی مانع شد

! برگشتم سمتش تا بزنمش که یه دفعه دیدم آیهان پشتم بوده

: خیلی خسته لب زدم

- چی می خوای آیهان؟! چرا ولم نمی کنی؟ -
- بیبی اولن اینکه من هیچ وقت ولت نمی کنم! دو اینکه
! . . قرص با شکم خالی نخور
! . . بزار اول غذا بخوریم بعدش بخور

: بعدش برگشت روبه استیلا گفت

- . . میز رو برامون بچین لطفا -
- . . استیلا چشمی گفت سریع رفت تا میز بچینه

: برگشتم سمت آیهان کلافه لب زدم

- آیهان من خسته ام! حالم خوب نیست.. گشنم نیست فقط -
- ! می خوام برم اتاقم ولم می کنی؟

- بیبی تا غذات نخوری ولت نمی کنم! پس باید کنار بیای با
!لجبازی های من

منتظر انرژیاتون هستم گلا

به_قلم_ملینا#

کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_136#

- ! بیبی تا غذات نخوری ولت نمی کنم
- ! پس باید کنار با لجبازی من

: زیر لب آروم غریدم

- ! چه گیری کردم از دست تو
- ! شنیدم چی گفتیا
- ! گفتم که بشنوی

: خنده ی جذابی کرد گفت

- بیبی بعداً هم می تونی با من بحث کنی فعلاً بیا بشینیم غذا
- .. بخوریم
- .. چیزی نگفتم کنارش نشستم

• استیلا میز چینه، از آشپزخونه بیرون رفت

آیهان شروع کرد به کشیدن.. اول برای من غذا ریخت بعدش

• برای خودش

• چیزی نگفتم همچنان سکوت کرده بودم

:بعدش که غذا رو کشید گفت

• شروع کن بیبی -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_137 #

این دفعه بدون اینکه باهاش لجبازی کنم، شروع کردم به خوردن
غذا . .

تو این چند روز خیلی میلی به غذا نداشتم.. ولی امشب یه دفعه
. . اشتها باز شده بود

آیهان که دیده بود اشتها باز شده، لبخند جذابی زد شروع کرد
. . به خوردن غذاش

بعد از اینکه غدامون خوردیم، یه دفعه آیهان یه قرص کنارش آب
: داد دستم گفت

!بفرما بیبی دیدی نزدَم زیر قولم -

:نیشخندی زدم آروم گفتم

!خوبه که نزدی! وگرنه خودم میکشتمت -

:آروم خندید گفتم

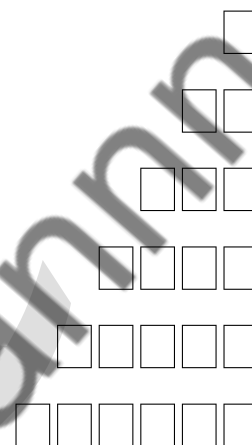
!پس خوبه که نزدَم زیر قولم -

نیشخندی زدم، یه دفعه قرص به همراه آب خوردم، قورتش
.. دادم

🔥منتظر نظرات قشنگتون هستم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق # پارت_138

نیشخندی زدم، یه دفعه قرص به همراه آب خوردم، قورتش
. . دادم

بعدش بلند شدم می خواستم به سمت اتاقم برم که یه دفعه
. . آیهان صدام زد

• • برگشتم منتظر نگاهش کردم، که جلو اومد
! به طور ناگهانی دستاش دور کمرم حلقه کرد
با چشمای گرد نگاهش کردم که آروم خندید گفت؛

! باید به این چیزا عادت کنی ببی -
چرا باید عادت کنم اون وقت؟ -

: سرش آورد در گوشم زمزمه کرد

! بعدا می فهمی -

: با اینکه از این حرکتش خوشم اومده بود، ولی گفتم

! آیهان ولم کن -

! چرا باید ولت کنم؟ -

! خودت می دونی زورم ازت بیشتره! پس به نفعتہ ولم کنی -

! نج دلم می خواد پیشم بمونی -

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_139#

! کلافه بودم از اینکه آیهان اینطوری می کرد

! ولی از رفتارش خوشم میومد

اما من گفته بودم نمی تونم با کسی بمونم
باید بقیه عمرم تنهایی زندگی کنم

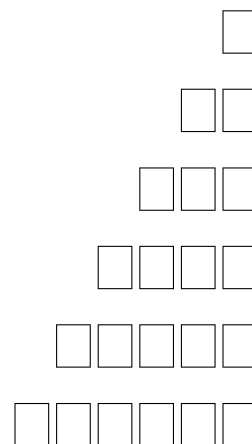
:بخاطر همین روبه آیهان جدی لب زدم

- بین آیهان من می دونم همه ی رفتارت برای اینه که دل
!منو بدست بیاری! اما تو نمی تونی با من باشی
من انقدر توی کثافت کاریام غرق شدم که هیچ کس نمی تونه
!کمکم کنه! هیچ کس
تو گناهت کمتر از منه! دلم نمی خواد با یکی مثل من باشی
!زندگیت بدتر بشه
!پس لطفا ازم دوری کن

!بغض بدی گلوم گرفته بود ول نمی کرد
!ولی من نباید گریه می کردم! باید مثل همیشه قوی می موندم

خب خب داریم به جاهای هیجانی میرسیم! انرژی لایک یادتون
🔥❤️ نره که منم پارت بعدی رو بزارم

به_قلم_ملینا#
❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#
پارت_140#

! بغض بدی گلوم گرفته بود ول نمی کرد
! ولی من نباید گریه می کردم! باید مثل همیشه قوی می موندم

! آیهان از این حرفام شکه شده بود
! باورش نمی شد که انقدر توی کثافت کاریام غرق شده باشم
: چند دقیقه سکوت کرده بود که یه دفعه گفت

! اگر باهام درستش کنیم چی؟ -
: لبخند تلخی زدم گفتم

! آیهان دیگه هیچی درست نمیشه -
شاید دیوید بتونه درستش کنه اما بعدش پای اون گیر میفته! می
! فهمی چی میگم؟

! تا حالا کسی نتونسته از من مدرکی پیدا کنه
! ولی اگر پیدا کنه دیگه نمیشه هیچ کاریش کرد

: کمی سکوت کردم ادامه دادم

! بعدشم فرض کنیم هیچ کس نتونه ازم مدرکی پیدا کنه -
ولی بعدش پای دیوید حتما گیره! من دلم نمی خواد دیوید
! بخاطر من بیفته زندان

بدجور بغضم گرفته بود! آیهانم اینو خوب فهمیده بود.. بدون
! حرفی بغلم کرد دستش روی موهام گذاشت نوازشش کرد

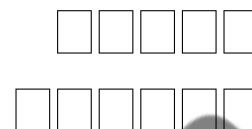
♥ ☐ منتظر نظرای خوشگلتون هستم

به_قلم_ملینا #

❌ کی_ممنوع #

☐ **Operation Love** ①8 :





عملیات_عشق # پارت_141

بد جور بغضم گرفته بود! آیهانم اینو خوب فهمیده بود.. بدون
! حرفی بغلم کرد دست ش روی موهام گذاشت نوازشش کرد

! آیهان خیلی خوب بود بنظرم برای من حیفا بود

"آیهان"

آراليا فوق العاده خوب بود! بنظر من خيلي پاك بود گناهی
نداشت!

! دلم می خواست می تونستم براش یکاری می کردم
! چون خودم می دونستم بد جور وابسته اش شدم
اگر چند روز دیگه ماموریت تموم بشه و آراليا بفهمه که من
! ! پلیس بودم می دونستم هیچ وقت منو نمی بخشه

از یه طرفی باید تا چند روز دیگه مدرکی که می شد باهاش آراليا
! رو دستگیر کرد کامل می کردم برای سرهنگ می فرستادم
! اصلا دلم نمی خواست این کارو کنم

🔥 لایک یادتون نره لاوا

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_142 #

! اصلا دلم نمی خواست این کارو کنم
! بنظرم باید واقعیت رو یجوری به آرایا می گفتم
! ولی اول از همه باید نگار می فرستادم بره
! چون مطمئن بودم اون همه چی رو به سرهنگ لو میده

• . وقتی از بغلم اومد بیرون به خودش اومد

: سرفه ای کرد آروم گفت

!اوم.. مرسی که آروم کردی -

ولی من حرفم همونیه که گفتم! دلم نمی خواد تو توی گناهام
! شریک باشی

: تصمیم گرفته بودم! بخاطر همین جدی روبه آرالیا گفتم

! آرالیا اولین اینکه من خودم انتخاب کردم کنارت باشم -
دوم باید یه ماجرای بهت بگم! خودت می دونی چقدر دوست
دارم وابسته ات شدم! باید یه ماجرای مهمی رو بهت بگم! ولی
! باید قول بدی که هیچ وقت در مورد بد فکر نکنی

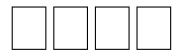
! توی چشمات نگرانی رو می دیدم

. . دستش گرفتم به اتاق خودم رفتیم.. روی تخت نشستیم
نمی دونستم باید چطوری شروع کنم! اگر بهش می گفتم باید
! منتظر هر اتفاقی می بودم

☹️ آیهان قراره چی به آراليا بگه

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_143#

! نمی دونستم باید چطوری شروع کنم
! اگر بهش می گفتم باید منتظر هر اتفاقی می بودم
:اما من تصمیمم رو گرفته بودم پس شروع کردم به گفتن

آرالیا من واقعاً دوست دارم! من از اول به مأموریتی داشتم -
! که باید تو رو دستگیر می کردم
منو فرستاده بودن تا ازت اطلاعات بگیرم! اولش واقعا هدفم این
! بود! ولی بعدش باور کن دیگه نمی تونستم نقش بازی کنم

:آرالیا با بهت ناباوری بهم نگاه کرد و گفت

! تو! تمام مدت باهام داشتنی بازی می کردی؟ -
! نه آرالیا! این تمام ماجرا نیست! گوش بده بهم -
! بزار حرفم بزنی بعد هر چی خاصی بهم بگو

:سکوت کردم بعدش ادامه دادم

اونا از م می خواستن مدرک جمع کنم ازت تا دستگیر -

!بشی

!اما من مدرکی بهشون ندادم

□□ بهش گفتت

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_144 #

: یه دفعه بلند شد! با اعصابیت بهم نگاهی انداخت گفت

! یعنی تو.. یه پلیسی؟ -

. . منم بلند شدم نگاهش کردم

: با تردید گفتم

آره! سرگردم! ولی نگران نباش من هیچ مدرکی بهشون -
ندادم!

همچنان با اعصابیت بهم نگاه می کرد! ولی تا اینو شنید با
! ناباوری بهم خیره شد

نمی تونست چیزی بگه! برای اولین بار دیدم که توی چشماش
! اشک جمع شد

! ولی نداشت ریخته بشه

:پشتش بهم کرد گفت

! پس تو از طرف اون مرتیکه سرهنگ اومدی آره؟ -

! تو سرهنگ می شناسی؟ -

! هه! من اونو خیلی خوب می شناسم -

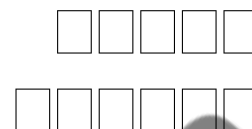
! چون نمی تونه ازم مدرکی بدست بیاره تو رو فرستاده

🔥 پارت جدید تقدیمتون

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#





عملیات_عشق #

پارت_145 #

. . با تعجب بهش زل زده بودم
یه دفعه برگشت سمتم.. نگاهش سرد تر از هر حالت دیگه ای
بود!

! با نگاه سردش بهم فهموند که هیچ فرصتی پیشش ندارم

من نمی خواستم این دختر از دستش بدم! هر کاری می کردم تا
بدستش بیارم

"آراليا"

! به سختی تونستم خودمو کنترل کنم تا نزنم زیر گریه
آره! من برای اولین بار می خواستم گریه کنم! بعد از سال ها می
! خواستم گریه کنم خالی بشم

: یه دفعه آیهان با نیشخند بهم گفت

! حالا که حقیقت بهت گفتم می خوای چیکارم کنی هوم؟ -

قانون عمارت من این بود! یک هیچکس حق نداره عاشق بشه! دو
هیچ کس حق نداره به کسی رحم کنه! و خیلی از قانون های
! .. دیگه

! من قانون های عمارت خودم رو زیر پا گذاشته بودم

! اون یه خیانت کار بود! باید کشته می شد

! اما من نمی تونستم این کارو انجام بدم

! باید به دیوید همه چیز رو می گفتم

اما نمی تونستم

:در جوابش لبخند تلخی زدم گفتم

- خودت با قانونای من آشناییت داری! می دونی جزای یه
! خائن چیه؟

- ! آره جزاش اینه، بخاطر عاشق شدن باید بمیره
! و من حاضرم مجازاتمو با جون دل قبول کنم
! عاشق شدم تاوانشم پس میدم

□□ آخی پسر مون چه فداکار شده هق

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□

عملیات_عشق #

پارت_146 #

! بغض بدی گلوم گرفته بود! بزور خودم رو کنترل کرده بودم
ولی دیگه نمی تونستم! قطره اشکی از چشم چیم بیرون
ریخت . . .

. . . همینطور قطره های بعدی

سرمو با حیرت تکون می دادم! نه! من نمی تونستم اون رو
! ! مجازات کنم!! نمی تونستم

! آیهان با دیدن من که داشتم اشک می ریختم سریع اومد جلو
بدون توجه به اینکه گفتم بهم نزدیک نشو سریع نزدیکم شد
! دستش دور کمرم حلقه کرد

:اون یکی دستش روی سرم گذاشت آروم گفت

! هیش! آروم باش بیبی -
! من کنارتم! تا وقتی که تو بخوای کنارت می مونم

. . انقدر برام حرف زد که کمی آروم شدم
! وقتی ازش جدا شدم، تازه فهمیدم چه گند کاری کرده بود

. . با خشم گریه نگاهش می کردم
:یه دفعه گفتم

- اگر تو جاسوس هر کی دیگه می شدی من انقدر عصبی نمی
! شدم

ولی وقتی جاسوس اون مرتیکه شدی باید مجازات بشی! ولی من
!! حتی نمی تونم تو رو مجازات کنم
!! می فهمی؟

. . نگاهش خیلی تلخ غمگین بود

🔥 پارت جدید تقدیمتون عشقا

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_147 #

. . نگاهش خیلی تلخ بود

: می خواست چیزی بگه، ولی دستم با گریه آوردم بالا گفتم

- نه تو اینا رو نمی فهمی!! اگر دیوید چند روز دیگه بفهمه که

! ! تو پلیسی حتما تو رو می کُشه

! ! من نمی تونم تو رو مجازات کنم! می فهمه که عاشق تو شدم

! دیوید توی این مسئله با کسی شوخی نداره

! ! ! بخدا که شوخی نداره

: دوباره اومد سمتم، دستم گرفت با آرامش گفت

تو نگران من نباش بیبی! می دونم که نمی خوای مجازاتم -
کنی! تو ام از بابت من خیالت راحت باشه! من هیچ وقت تو رو لو
! نمی دم! وقتی ام لوت ندم هیچ مدرکی ازت پیدا نمیتونن بکنن
! ولی اول از همه باید نگار از اینجا بیرون کنم بفرستم ایران
! نگو که نگار هم با تو بوده؟ -
! متاسفانه همین طوره -
! عوضی! تو دیگه چقدر باهوش عمل کردی -

. . لبخند محوی زد چیزی نگفت
: همین طور که دستم گرفته بود لب زد
! مطمئنی که نمی خوای مجازاتم کنی؟ -

: با همون بغضی که شکسته بود گفتم
! ! یعنی تو نمی دونی که وابسته ات شدم؟ -

🔥 ای جانم دخترمونم وابسته اش شده

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_148#

: با گریه ادامه دادم

توی لعنتی منو وابسته ی خودت کردی! حالا میگی -
!! مطمئنم که می خوام مجازاتت کنم یا نه؟
آدم کسی رو که دوستش داشته باشه ر و هیچ وقت نمی تونه
!!! مجازات کنه

رنگ نگاهش با بهت بود! اما توی نگاهش چیزی بود که درک
. . نمی کردم

: دستم از توی دستش در آوردم به حالت سردی گفتم

- بهتره وسایلت جمع کنی و از اینجا بری! اما قبلش با چند
نفر میگم بیان اتاقت چک کنن وای به حالت اگر دروغ گفته
باشی!

- برم؟! کجا برم؟ بهت گفتم من مجازاتم می پذیرم از اینجا -
! نمی رم آریا

لعنتی! منم گفتم نمی تونم مجازات کنم -
پس بهتره فرار کنی! یا چمیدونم برگردی ایران که دست دیوید
! بهت نرسه
! دیوید توی این مسئله شوخی نداره

برگشتم که برم، اما نداشت سریع دستش دور شکمم حلقه
.. کرد
.. از کاری که کرد تعجب کردم، ولی چیزی نگفتم
گذاشتم هر دومون آروم بشیم! هر دومون به این آرامش نیاز
! داشتیم
! حتی منی توی کثافت کاریام غرق شده بودم

🔥 □ ای جانم

□ منتظر کامنت های هیجانیتون هستم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ ممنوع #

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

عملیات_ عشق #

پارت_ 149 #

.. از کاری که کرد تعجب کردم، ولی چیزی نگفتم
گذاشتم هر دومون آروم بشیم! هر دومون به این آرامش نیاز
داشتیم!

! حتی منی توی کثافت کاریام غرق شده بودم

دلم نمی خواست ازش جدا بشم! ولی حیف که مجبور بودم! مثل
!! ! تموم این سال ها مجبور بودم

دوباره بغض بدی توی گلوم گیر کرده بود؛
دستم گذاشتم روی دست آیهانی که دور شکمم حلقه کرده
! بود

. . دستش محکم گرفتم با تموم زورم از خودم جداش کردم

هم زمان با جدا کردن دستاش اشک بزرگی روی گونه ی چپم
! ریخت

! برنگشتم نگاهش کنم! فقط سریع به اتاق خودم پناه بردم
سریع به اتاقم رفتم درش قفل کردم.. چون می دونستم آیهان
! وقتی از شوک در بیاد، الان میاد اینجا

طولی نکشید، که صدای در زدنای آیهان شنیدم بعدش صداش
: به گوشم رسید

- آریا! عزیزم! خواهش می کنم در باز کن! ما با هم حلش می
! کنیم بهت قول می دم

□□ هق

به_قلم_ملینا#

× کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

? ? □□□□□

عملیات_عشق #

پارت_150 #

همین طوری برام حرف می زد ازم می خواست که در رو باز کنم .

ولی من همونجا روی زمین نشستم، همین طور مات به دیوار . روبه روم نگاه می کردم

چرا باید زندگی من این طوری می شد؟! کجا رو اشتباه کردم؟
! من فقط یه قربانی بودم! قربانی کارای پدر و مادرم شدم
! کدوم پدر مادری دخترش بخاطر پول می فروشه؟

بعد از اینکه دیوید منو از اونا خرید، بهش گفتم که می خوام قوی بشم.. اولش کلی بهم خندید مسخرم کرد. همش می گفت
! تو بدرد این کارا نمی خوری

ولی من تصمیمم رو جدی گرفته بودم
وقتی فهمید تصمیمم جدیه سال ها بهم آموزش داد که قوی تر
! از خودش شدم

! دیوید کلی بهم آموزش داد
با اینکه قانون عمارتم این بود آدمای بی گناه هم باید کشته
! بشن، ولی من هیچ کس رو تا حالا بی گناه نکشته بودم
. دیوید هم تو این یه مورد با من همراه بود

□□ اوف دخترمون چقدر خوبه
منتظر نظرات خوبتون هسم

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_151 #

.. من نمی تونستم آدمای بی گناه رو الکی بکشم

! کلی تلاش کردم که بتونم انتقامم از همه ی این آدمای بگیرم
هه از پدر مادرم انتقام نگرفتم! چون نتونستم! چون وجدانم اجازه
! بهم نداد

انتقامم ازشون می گرفتم فایده ای نداشت، چون دیوید بهم خبر
داده بود که الان آسایشگاه سالمندان رفتن و هیچکس رو
ندارن.

! من انتقامم رو از همه ی دنیا گرفتم! اما منم یه قربانی بودم
! قربانی پدر مادرم

. . اون قدر فکر کردم، که نفهمیدم صورتم خیس شده بود
. . حتی دیگه صدای آیهان هم نمیومد

: چند دقیقه گذشت، که یه دفعه صداشو شنیدم

! بیبی.. نمی خوای جوابم بدی؟ -

دلم برای این بیبی گفتنش ضعف می رفت، ولی من نباید اونو
! توی کارام شریک می کردم
! مخصوصا الان که معلوم شده هویتش چیه

: صدام صاف کردم، با بغضی که معلوم بود گفتم

- آیهان تنهام بزار! راه من تو هم جداست! من تو هیچ وقت ما
! نمیشیم

! لطفاً برو

من هیچ وقت تن هات نمی زارم! بعدشم این تصمیم تو -
! تصمیم من این نیست
! انقدرم میشینم پشت در تا بالاخره در باز کنی

از اینکه پشت در نشسته بود منتظر من بود اشک روی گونه هام
. می ریخت

! با عشق به حرفش گوش می دادم
ولی چیزی نمی تونستم بهش بگم! گریه هیچ اجازه ای بهم نمی
! داد تا حرف بزنم

🔥 □ ای جانم پسر مون چقدر مهربونه
لایک یادتون نره لاوا

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_152 #

! با عشق به حرفش گوش می دادم

ولی چیزی نمی تونستم بهش بگم! گریه هیچ اجازه ای بهم نمی

! داد تا حرف بزنم

توی وضعیت بدی گیر کرده بودم! نمی دونستم باید چیکار
کنم...

من آیهان واقعا دوست داشتم! به خودم نمی تونستم دروغ بگم..
ولی با این وضعیتی که داشتم نمی تونستم باهاش بمونم

فکر کن توی همه جا پخش بشه! رابطه ی خلافتکار با پلیس! هه!
خیلی مسخره میشه

...

تقریباً شب شده بود، با این فکر که آیهان رفته در رو قفلش آروم
باز کردم.

با صحنه ای که دیدم با عشق نگاهش کردم
!انقدر منتظر مونده بود، همونجا خوابش برده بود روی زمین
آروم به اتاقم رفتم پتویی برداشتم. به سمت آیهان رفتم خیلی
آروم پتو رو، روش کشیدم

□□ چ قشنگ

□ (😊) منتظر انرژی و لایک هاتون هم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_153#

آروم به اتاقم رفتم پتویی برداشتم
به سمت آیهان رفتم خیلی آروم پتو رو، روش کشیدم

طی تصمیم ناگهانی خودمم کنارش نشستم به دیوار تکیه دادم
• • وقتی روی زمین نشستم لرزی کردم.. زمینش خیلی سرد بود

! آیهان چطوری تونسته تا شب اینجا بشینه منتظر من بمونه؟
• • دستام دور زانو هام حلقه کردم و سرم روی زانو هام گذاشتم

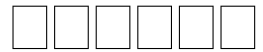
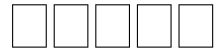
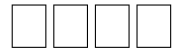
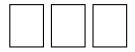
به آیهانی که خواب بود، خیره شدم
چطور دلم اومد اذیتش کنم! انقدری دوشش داشتم که قضیه
! پلیس بودنش فراموش کنم

حتی بدترین آدما ام عاشق میشن یه روزی! حتی منم با اینکه
خیلی آدم کشتم عاشق شدم! عاشق یه پلیسی که قصد داشت
! ازم مدرک جمع کنه ولی نتونست

❀ لایک یادتون نره گلا

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_154#

! انقدر بهش خیره شدم، که قضیه دیوید و نگار یادم رفته بود
! آیهان به من گفته بود نگار یه جوری می فرسته ایران
اما قبل از اینکه بره، باید درس حسابی بهش بدم تا با من در
نیفته

حتی اگر قضیه نگار حل بشه، دیوید می فهمه! اون خیلی باهوشه
! در این مسئله های مهم
! اون قدری که اگر بفهمه مثل سابق رفتار نمی کنه

فقط تو دلم دعا می کردم، که دیوید از پلیس بودن آیهان چیزی
! نفهمه
! باید زودتر یه جوری آیهان بفرستم بره

انقدر به این قضیه فکر کردم که کم کم چشمام بس ته شد خود
. . به خود خوابم برد

"آیهان"

.. با سنگینی که روی شونم احساس کردم چشمام باز کردم
نور روی صورتم می‌تابید، کم کم که گذشت تونستم چشمام باز
.. کنم
.. دستی به چشمام کشیدم ماساژشون دادم

به سمت چپم نگاه کردم که یه دفعه آرالیا رو دیدم سرش
! گذاشته روی شونم
با بهت نگاهش کردم! باورم نمی‌شد آرالیا کنار من خوابیده
! باشه

کم کم لبخندی روی لبم نشست. به خودم نگاه کردم دیدم
.. پتویی رومه
! .. فهمیدم کار آرالیا

❖❖❖ □ پسر مون چ خوشحال شد آخی

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق#

پارت_155#

کم کم لبخندی روی لبم نشست. به خودم نگاه کردم دیدم

.. پتویی رومه

! .. فهمیدم کار آریالیاس

! به هیچ وجه دلم نمی خواست از دستش بدم

اون قدری دوشش دارم که هر کاری براش بکنم، تا زندگیش رو

! تغییر بده

من تصمیمم رو جدی گرفته بودم! هر طور که شده باید کمکش

! می کردم! حتی اگر خودش منو نخواد

! حتی اگر به قیمت جونم تموم بشه

! یه دفعه یادم افتاد آریالیا روی زمین خوابیده بود

.. بلند شدم، آروم پتو رو از روم کنار زدم

دستم دور گردن و کمر آریالیا انداختم، آروم که بیدار نشه بلندش

.. کردم

منتظر لایک نظرات قشنگتون هستم ❀❀❀

گیمون گلا خودمم داخلش هستم 📌

<https://t.me/Romandark7>

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_156#

دستم دور گردن و کمر آralia انداختم، آروم که بیدار نشه بلندش
.. کردم

به سمت اتاقش رفتم، طوری که بیدار نشه روی تخت
.. گذاشتم

.. پتویی که روم انداخته بود آوردم و روش انداختم

.. خودمم نشستم کنارش به چهره اش نگاه کردم

! آralia خیلی معصوم بی گناه بود

! هیچ گناهی نداشت

! بنظرم اونم فقط یه قربانی بود

طره ای از موهایش که روی صورتش افتاده بود رو آروم کنار
.. زدم

طی حرکت ناگهانی به صورتش نزدیک شدم، لبام گذاشتم روی
! لباش

لبام حرکت نمی دادم، ثابت روی لباس نگه داشته بودم
!اون لحظه فقط می خواستم لباس حس کنم

چند دقیقه همین طوری موندم، با تکونی که خورد سریع لبام از
•• روی لباس برداشتم

□□ وای وای به قسمت هیجانی رسیدیم

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_157 #

چند دقیقه همین طوری موندم، با تکونی که خورد سریع لبام از
• • روی لباش برداشتم

• • کنارش روی تخت نشستم نگاهش کردم

! خداروشکر بیدار نشده بود

اگر بیدار می شد می فهمید بوسیده بودمش حتماً می گشت
! منو

• • دستام روی لبام گذاشتم لبخند محوی زدم

! طعم لباش فوق العاده بود

وسوسه شده بودم بازم امتحان کنم! می خواستم این ریسک

• • انجامش بدم

طی تصمیم ناگهانی آرالیا رو آروم کنارش زدم، یه دفع ه خودم
. . روش خیمه زدم! طوری که وزنم روش ننداختم
! موهایش نوازشی کردم، که یه دفعه دستش روی دستم نشست
! توی خواب ناله ای کرد دستم محکم چسبید

: همین طوری که آروم نوازشش می کردم لب زدم

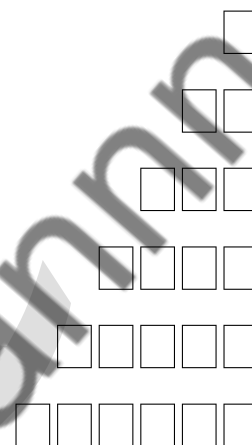
. . هیش.. بخواب عزیزم من اینجا -
! خوابش عمیق تر شد، ولی دستم ول نکرد
اون قدر دستم محکم چسبیده بود که نمی تونستم دستم رو
! حرکت بدم

وییی 

🔥 منتظر لایک نظرات قشنگتون هستما

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #
پارت_158 #

اون قدر دستم محکم چسبیده بود که نمی تونستم دستم رو
! حرکت بدم

همین طور که موهاش نوازش می کردم، یه دفعه لبام گذاشتم
! روی لباش شروع به بوسیدن لباش کردم

می خواستم حسش کنم

!! می خواستم بدونم که همه چیه این دختر مال منه

لبام از لباش جدا نکردم تا وقتی که نفس کم آوردم

وقتی لبام از لباش جدا کردم، یه دفعه با چشمای نیمه باز آرالیا
! روبه رو شدم

! نمی دونستم چه عکس العملی نشون میده

همین طور منتظر نگاهش کردم، که یه دفعه آروم با صدای خمار
: از خواب لب زد

! تو روی من چیکار می کنی؟ -

! خودت چی فکر می کنی؟ -

! بنظرت الان من توی موقعیتیم که فکر کنم؟ -

! خودت بگو

از روش بلند شدم کنارش روی تخت دراز کشیدم با چشمک
گفتم :

! طعم لبات خیلی خوشمزه بود -

😊 اوه اوه اوضاع خیطه

♥ لایک نظر یادتون نره ها بوص

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_159 #

چند لحظه طول کشید، تا حرفم تحلیل کنه، طولی نکشید که یه
! دفعه بلند شد نشست روی شکمم

: طی حرکت ناگهانی موهام کشید شروع کرد به داد زدن

! مرتیکه ی دختر باز برای چی منو بوسیدی هان؟ -

!! این دفعه ولت نمیکنم! می کشمت

همین طور که سعی می کردم دستاش از موهام جدا کنم با
: خنده گفتم

آخ! اول ول کن این بی صاحبو! بعدشم لبات و همه چیزت -

! مال خودمه! مگه شک داری هوم؟

.. تو بی -

.. یه دفعه سکوت کرد دست از کشیدن موهام برداشت

یه دفعه چشمم بهش افتاد که دیدم با سکوت داره نگام می
کنه!

فهمیدم از حرفی که زدم، خیلی تعجب کرده! ولی من پشیمون
نبودم!

□□□□ بالاخره پسر مون اعتراف کرد

□ لایک نظر یادتون نره ها دوستون دارم

به_قلم_ملینا#

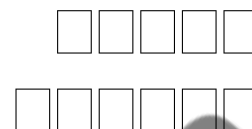
❌کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□



عملیات_عشق #

پارت_160 #

فهمیدم از حرفی که زدم، خیلی تعجب کرده! ولی من پشیمون
!نبودم

: یک دقیقه گذشت که دوباره به خودش اومد دادی کشید گفت

! کی گفته همه چیز من مال تو هان؟ -

! و دوباره تا تونست موهام کشید

از حق نگذریم زورش واقعا زیاد بود! و من به سختی می تونستم

! دستاش نگه دارم

! یه دفعه با فکری که به ذهنم رسید، سریع عملیش کردم
دستای آرالیا رو از روی موهام گرفتم پرتش کردم روی تخت
! خودم خیمه زدم روش
تقلا کرد که ولش کنم، ولی دستاش محکم بالای سرش قفل
! کرده بودم

. . آروم پیشونیم گذاشتم روی پیشونیش
: با صدای آرومی لب زدم

- آرالیا تو همه چیزت متعلق به منه! اگر شده روزی هزار بار
! تکرار کنم می کنم تا بفهمی متعلق به منی
با صدایی که می لرزید سعی می کرد آرامشش حفظ کنه
گفت:

. . ول..م کن -

! نه آرالیا این دفعه ولت نمی کنم -

😊😊 بله دیگه پسر مونم بعضی موقع ها زورگو میشه
🔥 منتظر نظرات قشنگتون لایک هاتون هستم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#

□ **Operation Love¹⁸** :



عملیات_عشق

پارت_161#

این دفعه بیشتر تقلا کرد.. یه دفعه با لرزشی که دیگه نمی
: تونست کنترلش کنه گ فت

- ! لعنتی ولم کن! من برای تو مناسب نیستم.. بفهم -
- آریا هزار بار دیگه ام این چرت پرتا رو تکرار کنی من بازم
! حرف خودمو می زنم فهمیدی؟

. . کمی مکث کرد، بعدش سری تگون داد
لبخند محوی زدم.. سرم از روی پیشونیش برداشتم آروم
. . پیشونیش بوسیدم

انگار که برای اولین بار خجالت کشیده باشه چشماش بسته بود
! نگاهم نمی کرد

. . ولی می دونستم مخالفتی نداشت

همین طور که موهاش نوازش می کردم یه دفعه دم گوشش لب
زد:

! اجازه هست؟ -

. . می دونست چی میگم.. مخالفتی نکرد

🔥❤️👍 لایک نظر یادتون نره ها

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_162 #

. . موهاش نوازش کردم.. بعدش لبام گذاشتم روی لباش
طعم لباش منحصر به فرد بود! من عاشق لبای این دختر همه
! چیزیش بودم

براش هر کاری می کردم! حتی شده بخاطرش شغل و زندگیمو از
! دست بدم

اولش هیچ حرکتی نکرد، ولی با کاری که کرد خوشحال کمی
. . متعجب شدم

! اونم داشت باهام همراهی می کرد

اون قدر همو بوسیدیم تا اینکه نفس کم آوردیم و از هم جدا
. . شدیم

• • وقتی ازش جدا شدم دیدم چشماش ازم میدزده

• • چونه اش گرفتم وادارش کردم بهم نگاه کنه

: وقتی بهم نگاه کرد، گفتم

! آرالیا.. از کاری که باهات کردم بدت اومد؟ -

• • نه -

! پس خجالت نکش -

: مشتی روی سینم زد گفت

- توی عوضی همیشه باید منو خجالت زده کنی! وگرنه من -
! اصلا هیچ وقت خجالت نمی کشم

: با خنده بهش گفتم

! اون که صد درصد بیبی -

🔥🌸 منتظر نظرات و لایک اتون هستم گلا

به قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 163 #

• • چیزی نگفت، بازم روش رو برگردوند

از روش بلند شدم، کنارش روبه پهلو دراز کشیدم که صورتش
.. ببینم

یکی از دستام زیر سرم و اون یکی رو گذاشته بودم روی موهایش
.. نوازشش می کردم

.. هر دومون سکوت کرده بودیم هیچ حرفی نمی زدیم
! .. انگار می دونستیم چی قراره پیش بیاد
: بالاخره لب باز کردم

! نمی خوای چیزی بگی هوم؟ -

چی می تونم بگم؟ -

! هر چی که توی دلت و می خوای بهم بگی بگو -

- نمی دونم چی می خوام! فقط اینو می دونم که دلم یه

! زندگی پر از آرامش می خواد

دلم می خواد مثل بعضیا توی یه خونه ی نقلی زندگی کنم و

! هیچی نداشته باشم ولی آرامش داشته باشم

! چیز خیلی کمیه ولی نشدنیه می دونی که

وقتی سکوت کرد گفتم:

آرا لیا تو اون چیزی که بخوای بدست میاری! فقط باید -
! خودت بخوای

من خیلی فکر کردم و به نتیجه ی خوبی رسیدم! ما می توانیم
ملکه ی شیطانی رو از بین ببریم و جاش یه دختر معمولی رو
! بسازیم

☀️ □! ویی داستان داره هیجانی میشه بنظرتون چی میشه؟
♥️منتظر لایک نظرات قشنگتون هستم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_164 #

! . . یه دفعه حالت چشماش تغییر کرد

. . بلند شد سریع نشست روی تخت

سرش گرفته بود توی دستش همش با خودش زمزمه می کرد،

!نمیشه! من نمی تونم.. اصلا امکانش نیست

از روی تخت بلند شدم، روی دوتا از زانو هام نشستم جلوی

!آراليا

:دستاش از روی سرش برداشتم با لحن آرامش همیشگیم گفتم

- آرالیا میشه! وقتشه تو بشی خود واقعیت! وقتشه بشی همون کسی که بودی

وقتشه ملکه ی شیطانی دسته ی مافیای بزرگ بمیره! می فهم ی! چی میگم؟

: یه دفعه جیغ زد

- نمیشه بفهم! به این آسونی نیست! من کلی آدم کشتم! شدم یه روانی که کلی قرص مصرف می کنه! اگر این قرصا رو نخورم میشه یه روانی که می خواد همه رو بکشه! تو چی می دونی از! زندگی من هان؟! حتی دیوید هم نمی دونه من یه روانی فکر می کنه چون بی رحمم آدم می کشم! اما نمی دونه من بی رحم نیستم! بی رحمم کردن! روانیم کردن

! بعدش روی دو زانو افتاد پایین تخت

! با دستاش موهایش رو می کشید و زجه می زد

!شوکه نگاهش کردم! نمی تونستم این حقیقت تلخ باور کنم

□ (؟) وایی حقیقت داره تلخ میشه

.. بنظرتون چی میشه

لینک چنل محافظ

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_165 #

این حقیقت تلخ نمی تونستم باور کنم! فقط از خدا می خواستم
! بهم صبر بده تا نزنم وسیله ها رو خورد کنم
چطور ممکن بود! چه بلایی سرش آورده بودن که قرص مصرف
می کرد

چرا من نمی فهمیدم! چرا نمی فهمیدم که بعضی موقع ها جنون
! می گرفت و عصبی می شد

یه دفعه به خودم اومدم! اول باید آرالیا رو آرومش می کردم!
. . بدون قرص

کنارش نشستم محکم دستاش از روی موهاش برداشتم نگهشون
داشتم!

هی داد می زد که ولش کنم.. برای اینکه ساکت بشه لبام

.. گذاشتم روی لباش! بی حرکت موند

! لبام حرکتی نمی دادم.. فقط می خواستم که آروم بشه

وقتی که بهتر شد لبام از روی لباش برداشتم و نگاهی بهش

.. کردم

.. هیچی نمی گفت فقط بی حرکت نگاهم می کرد

.. نگران صداش زدم که هومی گفت

نفس راحتی کشیدم.. به تخت تکیه دادم آریا هم روی پام

.. نشوندم

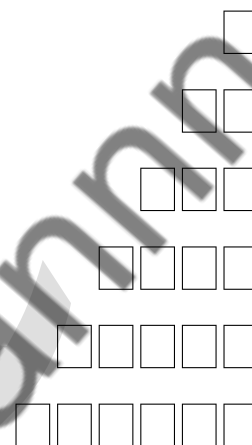
.. سرش گذاشتم روی سینم و موهایش نوازش می کردم

! حقیقت بعضی موق ع ها زیادی تلخ بود! خیلی تلخ

♡☐ حقیقت زیادی تلخه

به_قلم_ملینا#

✕کی_ممنوع#



عملیات_عشق #
پارت_166 #

! حقیقت بعضی موقع ها زیادی تلخ بود! خیلی تلخ
! انقدر موهاش نوازش کردم، که خود به خود خوابش برد
! باید یه فکری درباره ی این موضوع می کردم

حتی اگر سرهنگ آرالیا رو دستگیر می کرد نمی تونست اعدامش
کنه!

چون آرالیا قرص مصرف می کنه! اگر اعدام یا زندانش هم نکنن
! می برنش بیمارستان روانی

من یه بار اون بیمارستان از نزدیک دیده بودم.. فکر می کردم
خوب به بیماراشون رسیدگی می کنن، ولی وقتی از نزدیک دیدم
! به کل نظرم عوض شد

یه روز مجبور بودم بخاطر یه زندانی که به تیمارستان منتقل
! شده بود برم اونجا

. . اومده بودم تا اون زندانی رو ببینمش

. . چند هفته بود که توی اون تیمارستان منتقل شده بود

فکر می کردم درمانی که انجام میدن موثره، ولی وقتی دیدم از
نزدیک تموم بیمارانشونو شکنجه می دن به جای درمان، نظرم به
!! کل عوض شد

□□ منتظر لایک و نظر هاتون هستم

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_167#

.. با یاد اون خاطرات آهی کشیدم
یادمه حتی وقتی به سرهنگ هم گفتم هیچ کاری نکرد! چون
.. براش مهم نبود

من مطمئن بودم، اگر آرالیا میفتاد دست سرهنگ حالش بدتر
!! می شد و دیگه کنترلی روی حال خودش نداشت

!! من نباید اجازه می دادم آرالیا رو ازم بگیرن..! نباید
تا وقتی ازش نتونن مدرکی جمع کنن چیزی نمیشه! نباید بزارم
! این اتفاق بیفته

این روزا بدن آرالیا خیلی خسته بود همش خوابش می برد، که
! مطمئن بودم بخاطر قرصایی که مصرف می کرده
خیلی آروم آرالیا رو بلندش کردم و روی تخت گذاش تمش، پتو
.. رو کشیدم روش

.. از در اتاق بیرون رفتم و از پله ها پایین اومدم

باید اول تکلیف نگار روشن می کردم! از اولشم نباید میومد
! اینجا

! من مطمئن بودم نگار کارای منو به سرهنگ لو میده

□□□ اوه اوه اوضاع داره خیط میشه

□ منتظر لایک هاتون هسما

به_قلم_ملینا#

× کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_168 #

! من مطمئن بودم نگار کارای منو به سرهنگ لو میده
از اولش مشکوک بودم به اینکه سرهنگ چرا اصرار داشت نگار با
من بفرسته، نگو می خواست مواظب من باشه تا کار احمقانه ای
! انجام ندم! هه! کار احمقانه

وقتی از پله ها پایین رفتم، سریع به اتاق نگار رفتم بدون اینکه
. . در بزنم وارد شدم
با صحنه ای که دیدم صورتم از خشم سرخ شد سریع برگشتم تا
! قیافه ی نحسش نبینم

نگار در حالی که حولش انداخته بود دورش، پاهاش باز کرده بود
! داشت با خودش ور می رفت

یکی از نگهبانان رسماً داشت ازش سو استفاده می کرد و باهاش
!! وَر می رفت

! از این صحنه ای که دیدم حالم داشت بهم می خورد
: با صدایی که کنترل می کردم بالا نره گفتم

! گمشید سرِ وضعتون درست کنید -
! نگهبانه چند ثانیه نشد که ناپدید شد

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #
پارت_169 #

: بدون اینکه برگردم نگار نگاه کنم، ادامه دادم

- ! تو ام گمشو یه لباس بپوش کارت دارم
- . . حالا چه عجله ای عشقم بیا ی

: نذاشتم حرفش ادامه بده، صدام بلند تر کردم گفتم

- نگار روی سگ منو بالا نیا! گفتم یه چیزی بپوش کارت
- . . دارم

. . چند دقیقه ای گذشت، که آروم برگشتم

! سر وضعش خیلی فرقی نداشت با چند دقیقه پیشش

یه تاپ شلوارک فوق العاده باز پوشیده بود! هه انگار این همون
! دختر بود که همه جا خ و دشو می پوشوند

: بدون تعارف روی کاناپه ای نشستم، شروع کردم به حرف زدن

نگار ماموریتمون داره کم کم تموم میشه.. می خوام که تو -
! زودتر برگردی

اما اگرم نداره! من کارم انجام بدم میام.. نمی خواد به سرهنگم
. چیزی بگی خودش می دونه

مثل چی داشتم دروغ می گفتم! سرهنگ اصلا از موندن من خبر
! نداشت

! ولی باید یه طوری نگار می فرستادم

🔥 اوه داستان داره هیجانی میشههه

به قلم_ملینا#

❌کی ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_170#

:نگار اومد ستم، یه دفعه کنارم نشست با عشوه لب زد

- اما آخه من بدون تو نمی تونم جایی برم! تازشم هنوز که
!هیچ مدرکی از این دختره پیدا نکردیم
 - مهم نیست! من ازش یه مدرکایی پیدا کردم، همین برای
!دستگیریش خوبه
- به هر حال جای تو اینجا نیست! برات یه بلیط می گیرم تو برو
!منم کارم تموم بشه میام

:اومد نزدیکتر.. دستش روی سینم گذاشت لب زد

- باشه! اما قبلش نمی خوام یه حال بهم بدی؟! حالمو که
!پروندی! لااقل خودت ارضام کن

بعدش دستش گذاشت وسط پاش شروع کرد به مالیدن
!خودش

نمی تونستم باور کنم که نگار یه هرزه شده بود! البته فرقی برای
!من نمی کرد

□□□ اوہ اوہ

♥□□ پارت جدید تقدیمتون گلا شب یلداتونم مبارک باشہہ

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_171#

نمی تونستم باور کنم که نگار یه هرزه شده بود! البته فرقی برای
! من نمی کرد

! حالم ازش بهم می خورد

. . سریع بلند شدم و پشتم کردم بهش

! اصلاً دلم نمی خواست یه لحظه ی دیگه ام تحملش کنم

. . من نمیذاشتم ازم باج بگیره

: بدون اینکه برگردم سمتش لب زدم

- تا فردا باید رفته باشی، به یکی بسپر برات بلیط بگیره. امید
! و ارم دیگه هیچ وقت قیافه ی نحست نبینم

! خواستم برم که دستی دور شکمم حلقه شد

نه نباید این طوری می شد! اگر یه دفعه آرایا بیدار می شد و

. . اینجا میومد، قطعاً کارم تموم بود

: همین طور که شکمو نوازش می کرد آروم گفت

عزیزم! فقط یه ذره باهم حال می کنیم! نمیزارم آریا -
! بفهمه

! دهن تو ببند دختره ی ه*ر*ز*ه -

به_قلم_ملینا #

× کی_ممنوع #

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق #

پارت_172 #

بعدش بدون اینکه بزارم چیزی بگه، دستش گرفتم و محکم از
. . خودم جداش کردم

. . سریع از اتاق بیرون اومدم و به سمت آشپزخونه رفتم

استیلا رو صداش کردم، که از آشپزخونه بیرون اومد سمتم، به
: انگلیسی گفت

بله آقا؟! چیزی لازم دارید؟ -

. یه چایی بهم بده لطفاً -

. چشم آقا -

. . روی صندلی نشستم و منتظر شدم

. طولی نکشید، که با سینی چای و شکلات به سمتم اومد

:سینی رو، روی میز گذاشت و گفت

. بفرمایید آقا -

ممنونی گفتم، که رفت به سمت آشپزخانه و مشغول کارش
. . شد

بعد چند دقیقه مشغول خوردن چای و شکلات تلخی شدم و
. . همون طور به همه چی فکر می کردم

وقتی چایم تموم شد، به خودم اومدم و بلند شدم، به سمت پله
ها رفتم. می خواستم برم پیش آرالیا تا کنارش باشم و حالش بد
. . نشه

هعی گلبم 🍷 □ □ □

منتظر لایک هاتون هستم 🍷 ♥ □ □

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق#

پارت_173#

• وقتی تموم شد، بلند شدم و به سمت پله ها رفتم

• می خواستم برم پیش آریا تا کنارش باشم

. . از پله ها بالا رفتم و به سمت اتاق آراليا رفتم
. آروم در اتاقش باز کردم و وارد شدم
. . در بستم و به سمت تختش رفتم

. آروم نشستم روی تختش، به صورتش نگاه کردم
خدا روشکر خواب بود.. انگار قرص هایی که می خورده کار
! خودشو کرده.. هه قرص

من باید هر چه سریع تر آراليا رو با خودم می بردم ايران! تا اونجا
! درمان بشه

! ولی وقتی که این پرونده برای همیشه بسته بشه

انقدر موهاش نوازش کردم، که زمان از دستم دَر رفت و کنارش
. . خوابم برد

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ ممنوع #

<input type="checkbox"/>						
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>					
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>				
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>			
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>		
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	

عملیات_ عشق #

پارت_ 174 #

انقدر موهاش نوازش کردم، که زمان از دستم دَر رفت و خوابم

.. برد

"آراليا"

توی خواب حس کردم، یکی همش داره موهام نوازش می کنه..

. . خوابم عمیق بود و دلم نمی خواست بیدار بشم

توی خواب و بیدار بودم، چشم هام باز شد و داخل یه جنگل
! بودم

گیج به اطرافم نگاه می کردم، یه دفعه دیدم دورم پر شده از
! آدمایی که کشتم

همشون دورم حلقه زده بودن و می گفتن، تو ما رو کشتی باید
! ! بمیری

با وحشت بهشون نگاه می کردم، انقدر نزدیک شدن که یه دفعه
: داد زدم

!! نه -

از خواب پریدم.. سریع بلند شدم و به اطرافم نگاه کردم، با دیدن
.اینکه اتاق خودمم آهی از سر آسودگی کشیدم

□□وای بچمم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

از خواب پریدم.. سریع بلند شدم و به اطرافم نگاه کردم، با دیدن
.. اینکه اتاق خودمم آهی از سر آسودگی کشیدم
دستی به پیشونی عرق کردم کشیدم.. باورم نمی شد دوباره این
! خواب رو داشتم می دیدم

این خواب چندمین بار بود که تکرار می شد! هر بار به یه روش
! دیگه ای تکرار می شد

.. روز به روز حالم از خودم داشت بهم می خورد

من آدم کشته بودم! اونم نه یکی دو تا! چطور می تونستم سرم
.. بالا بگیرم

.. یه دفعه دستی روی شکمم نشست و مجبور شدم دراز بکشم
.. برگشتم نگاه کردم، که آیهان دیدم کنارم خوابیده بود

با غم و ضعف بهش نگاهی کردم. دلم براش ضعف می رفت. وقتی
! خوابیده بود خیلی مظلوم تر از بیداریش می شد

آروم طوری که بیدار نشه سرم رو به تاج تخت تکیه دادم و سرش
روی شونم گذاشتم، مشغول بازی با موهایش شدم

□□ هعییی

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_176 #

آروم طوری که بیدار نشه سَرَم رو به تاج تخت تکیه دادم و سرش
روی شونم گذاشتم، مشغول بازی با موهای شدم

! من به هیچ وجه نمی توانستم با کثافت کاریام کنار پیام
بین دوراهی بدی گیر کرده بودم، نمی توانستم خودمو باید
! معرفی کنم یا نکنم

. . اگر خودمو معرفی کنم، پای دیوید هم گیر بود
اگرم خودم رو معرفی نمی کردم، عذاب وجدان و این مریضی
! لعنتی تا آخر کنارم بودن

. . تا صبح داشتم فکر می کردم

! ! بین دوراهی خیلی بدی گیر کرده بودم

♥️ پارت جدید تقدیمتون گلا

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_177#

.. تا صبح داشتم فکر می کردم
!! بین دوراهی خیلی بدی گیر کرده بودم

ولی اول باید با دیوید صحبت می کردم و می گفتم که می خوام
.. از این کار بکشم بیرون

می دونستم اگر به دیوید می گفتم خیلی اعصابانی می شد و این
! فاجعه بود

.. ولی چاره ای نداشتم

.. حتی دیوید هم از ماجرای مریضی من خبر نداشت
.. تنها کسی که فهمید آیکان بود

یه دفعه سری که از شونم تگون خورد و جابجا شد، از فکر بیرون
.. اومدم

باید بلند می شدم و به دیوید زنگ می زدم، ولی با وجود آیکان
! نمی تونستم بلند شم

خیلی آروم خواستم سرش رو از روی شونم بردارم که یه دفعه
! دستاش دور شکمم حلقه شد و محکم تر منو گرفت

□ □ آخی بچم چه مظلومع

به_قلم_ملینا#

× کپی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_178 #

خیلی آروم خواستم سرش رو از روی شونم بردارم که یه دفعه
! دستاش دور شکمم حلقه شد و محکم تر منو گرفت

! می تونستم با یه حرکت کنارش بزنم، ولی دلم نمی اومد
. . سرم چرخوندم، که گوشیم رو کنارم پیدا کردم! روی میز بود
! باید یکم خم می شدم و برش می داشتم

کمی خم شدم تا گوشی رو بردارم، با تکونی که آیکان خورد
. . کمی مکث کردم

بعدش یه دفعه گوشی برداشتم دوباره به حالت قبلیم
. . برگشتم

! گوشیم روشن کردم، که سیل پیامی از دیوید دیدم
! بعید بود یک روز ازم خبری نشه
.. رفتم داخل پیامکام، روی اسم دیوید کلیک کردم

! انقدر پیام داده بود که قابل شمارش نبود

□□□ اوه اوه اوضاع خیطه

به_قلم_ملینا#

× کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_179 #

! انقدر پیام داده بود که قابل شمارش نبود

. . . پوف، از دست این دیوید

. . نمی دونستم باید چه بهانه ای بیارم براش

! دیوید خیلی باهوش تر از اونی بود که همه فکر می کنن

! اون واقعا باهوش بود! مخصوصا توی مسائلی که به من ربط داره

! تا سر در نمیورد از اون قضیه ول نمی کرد

! سر من با هیچ کس شوخی نداشت

. . ! حتی با آدمای بی گناه

. . اون در قبال من حس مسئولیت داشت

یادمه دیوید بهم قبلا می گفت، ازت خوشم میاد و بهت آموزش
! میدم، چون مثل خودم طمع کاری و مرموز
! و در آینده می شی بهترین مافیا

. . هه! شدم بهترین مافیا، بهترین خلافکار! ولی در چه صورتی

. . ! در صورت سیاه شدن آیندم
! . . در صورت کشتن آدما

♥ ☐ بچم آینده اش سیاه شد

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□□□□

□□□□

□□□□

عملیات_عشق #

پارت_180 #

. . با یاد آوری اون خاطرات آهی کشیدم
! ای کاش قبول نمی کردم، که به این راه کشیده بشم
آره من پشیمون بودم! منی که همه رو مثل آب خوردن کشتم و
!اهمیتی ندادم، پشیمون بودم

. . دوباره نگاهی به گوشیم انداختم
! کمی تعجب کردم، که چرا دیوید نیومده خونم

شونه ای از سر ندونستن بالا انداختم و دوباره به گوشیم زل
.. زدم

: زدم داخل اسمش و شروع کردم به انگلیسی نوشتن

! اوم.. سلام دیوید! متاسفم که جوابت ندادم -
! کمی سرم شلوغ بود.. امروز اگر تونستی بیا خونم و حرف بزنیم
... کار مهمی باهات دارم

بعد از اینکه پیامم رو ارسال کردم، گوشیم خاموش کردم و
.. گذاشتم کنارم

🔥☐♥ منتظر لایک هاتون هستم
(☐ بزودی قراع به قسمت هیجانی 18) بریم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

□ *Operation Love* ①⑧ :

□
□ □
□ □ □
□ □ □ □
□ □ □ □ □
□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق

پارت_181

بعد از اینکه پیام رو ارسال کردم، گوشیم خاموش کردم و
. . گذاشتم کنارم

من ک ه حالا حالا ها نمی تونستم بخوابم، باید قرص می
خوردم!

یه دونه قرص از کنارم برداشتم و با یه لیوان آبی که روی میز بود
.. خوردم

.. عجیب بود انقدر تگون خوردم، آیهان بیدار نشده بود
.. نیم ساعتی گذشت، که بالاخره خوابم برد

با کسی که صدام می زد، چشمام رو باز کردم که آیهان توی دو
! متری صورتم دیدم
! هینی کشیدم و سریع انداختمش اون ور تخت

نشستم روی تخت بالشی از کنارم برداشتم و کوبوندم توی
! صورت آیهان

: همین طور که با، بالش می زدمش داد زدم

تو خجالت نمی کشی! می خواستی از کن سواستفاده
!! کنی؟

می کشمت آیهان

: همین طور که می زدمش، آیهان بین حرفاش گفت

! آخ! بابا نزن! خیر سرم اومدم بیدارت کنم -

! تو گفתי و منم باور کردم -

! آخ.. نزن بچه! دارم راست می گم -

☺□□اوه اوه

□چنل محافظ جوین باشید گلا

<https://t.me/Darkmagic1>

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_182 #

: دوباره داد زدم گفتم

! به کی گفתי بچه هان؟ -

: همین طور که آخ و اوخ می کرد، خندید و گفت

! خب تو بچه ی منی دیگه -

! بعدش با یه حرکت دستم گرفت و کشید روی خودش
... . انقدر سریع اتفاق افتاد، که شکه شدم

! تموم موهام ریخته بود روی صورتش
چند ثانیه که گذشت، آروم دستم گذاشتم روی سینه هاش که
... . بتونم بلند بشم
: ولی نداشت دستش سریع دور کمرم حلقه کرد گفت

! ببی نرو! بزار یکم آروم بگیریم -

... . تقلایی نکردم و آروم سرم رو گذاشتم روی شونه هاش

: سرش برد به طرف گردنم عمیق بو کشید و گفت

... . بوی یه عطر آروم و ملایم می ده! هوممم -

هوم داره جالب میشع □□😊🌀

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_183#

با نفس هایی که روی گردنم می کشید، مورمورم می شد و
!قلقلکم میومد

:انقدر این کارو کرد که اعتراض کردم

- !آیهان نکن! قلقلکم می گیره
- !عع که پس قلقلکت می گیره
- !آره! دستت بردار از کمرم، می خوام بلند بشم

!یه دفعه با کاری که کرد چشمام گرد شد

!شروع کرد به بوسیدن گردنم و نفس های عمیق کشیدن

!موهایش می کشیدم و ازش می خ واستم که ولم کنه

!ولی جوابم فقط بوسیدن روی گردنم بود

وقتی نفس هاش روی گردنم خالی می شد یه حس خوبی

!داشتم! ولی مورمورم می شد

:انقدر موهاش کشیدم، که اعتراض کرد گفت

!هی وحشی نشو -

!به کی گفתי وحشی هان؟ -

!م..ن؟! (من) به هیچکس -

!دوباره خواستم موهاش بکشم، که صدای استیلا به گوشم رسید

😊اوه اوه

به_قلم_ملینا#

✕کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_184 #

! دوباره خواستم موهاش بکشم، که صدای استیلا به گوشم رسید

! تا می خواستم از روی آیهان بلند شم، نداشت

. . چشم غره ای بهش رفتم

: تا استیلا می خواست بیاد تو سریع داد زدم

!! نه نیا -

!! بل.. چشم خا..نوم ببخشید -

! کارت بگو چیکار داری؟ -

- خواستم بگم بهتون، که آقا دیوید زنگ زدن و گفتن تو

! . . راهن! انگار خیلی عصبی بودن

!اینو که شنیدم حس کردم روح از تنم جدا شد
!این عصبانیت دیوید فقط یه معنی داشت

آیهان که دستاش از دور کمرم شل شد، سریع از بلند شدم و به
:استیلا از شدت در گفتم

. . خیلی خب می تونی بری -

:وقتی صدای قدم هاش دور شد، برگشتم به آیهان گفتم

!دیدی دیوید فهمیده -

☹️! وای یعنی بنظرتون دیوید فهمیده؟

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_185 #

:آیهان با آرامش همیشگی گفت

! . . آرام باش آرالیا! اشکالی نداره که فهمیده -

- نه آیهان تو نمی دونی دیوید باهات چیکار می کنه! تو باید

. . همین الان از اینجا بری! وگرنه کشته میشی

سریع بلند شدم و از روی تخت قرصم برداشتم بدون آب قورتش
. . دادم

آیهان تا دید می خوام یکی دیگه بخورم، نداشت و سریع ازم
گرفت.

تو دیوونه شدی آریا!؟ برای چی همه ی قرصا رو می
! خوری!؟ مگه من بهت نگفتم دیگه نخورشون
. . ولی باعث آرامشم میشه -

- نه باعث آرامشت نمیشه.. بعدا کم کم اثرات خودشو نشون
! می ده توی بدنت

: نفس لرزونی کشیدم گفتم

- الان مسئله ما این نیست آیهان! تو باید بری، ازت خواهش
! می کنم برو

- آریا من قرار نیست، فرار کنم! دیوید هیچ کاری نمی تونه
باهام بکنه، تهش می خواد مثل بقیه منو بکشه، که اگر سرهنگ

و بقیه بفهمن که به من می خواد آسیب بزنه، اون موقع است که
! عملیات شروع میشه

□□ اوه مای گاد

به_قلم_ملینا#

× کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_186 #

شکه بهش نگاه کردم.. حتی اینم ازم مخفی کرده بود و نگفته بود!

بی شک اگر دوشش نداشتم حتماً یه گوله سرش خالی می کردم!

: نفس عمیقی کشیدم، گفتم

- من دیوید می شناسم.. اون بخواد یکی رو بکشه براش کاری نداره!

حتی اگر اون طرف کلی بادیگارد داشته باشه، بازم کشته میشه!

. . آیهان لطفاً سریع تر برو از اینجا

: آیهان اومد جلو یکی از دستاش روی صورتم گذاشت و گفت

آرالیای من، هیچی نمیشه! من بهت گفتم نمی خوام فرار -
.. کنم

! بعدشم منو دسته کم گرفتیا

تا خواستم چیز دیگه ای بگم، یه دفعه صدای پر استرس استیلا
: از پشت در به انگلیسی گفت

!! خانوم.. آقا دیوید اومدن -

□□ اوضاع بد جور خیطه

به _ قلم _ ملینا #

× کی _ ممنوع #



□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق #

پارت_187 #

: تا اینو شنیدم، سریع به آیهان نگاه کردم، که گفت

. . آروم باش آرالیا! مثل همیشه قوی رفتار کن -

من توی اتاقت می مونم، استرس نداشته باش ولی اگر داشت

!اوضاع بدتر می شد میام بیرون

چاره نداشتم، بخاطر همین بهش باشه ای گفتم و بدون اینکه
.. لباسم عوض کنم به سمت بیرون حرکت کردم
.. در باز کردم، که استیلا رو پشت در دیدم

چرا اینجا وایستادی استیلا؟! برو از دیوید پذیرایی کن منم -
میام!

فقط وای به حالت اگر در مورد آیهان چیزی بهش بگی
! فهمیدی؟

!! چ..شم خانوم -

وقتی استیلا رفت، منم با آرامش ظاهری از پله ها پایین رفتم و
دیوید دیدم نشسته و با چند نفر از محافظاش که کنارش ایستاده
.. بودن

🔥 پارت جدید هیجانی تقدیمتون

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ ممنوع #

☐

☐☐

☐☐☐

☐☐☐☐

☐☐☐☐☐

☐☐☐☐☐☐

عملیات_ عشق #

پارت_ 188 #

وقتی استیلا رفت، منم با آرامش ظاهری از پله ها پایین رفتم و
دیوید دیدم نشسته و با چند نفر از محافظاش که کنارش ایستاده
بودن . .

با دیدن این صحنه یه لحظه از حرکت ایستادم، ولی دوباره به خودم برگشتم و به سمتش رفتم.

- چطوری دیوید.. اومم چیزی شده اومدی اینجا؟! عجیبه اونم!
! با چند تا محافظ

. بعد اینکه حرفم زدم روش مبلی نشستم
: چند ثانیه ام نشد که دیوید شروع کرد به حرف زدن

- آخه دختر من به تو چی بگم؟! چرا انقدر بی فکر شدی که!
! موبایلت چک نمی کنی هان؟
نمی فهمی نگرانت می شم، فکر کردم اون پسره بلایی سرت
! آورده
! اسمش چی بود.. اوم آهان، آیهان

. . . با آوردن اسم آیهان یه دفعه لرزی کردم

□□ وای وای

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_189#

با آوردن اسم آیهان یه دفعه لرزی کردم.. سعی کردم خونسرد باشم:

- چرا باید اون پسره بلایی سرم بیاره؟! اونم با این همه - محافظ! بعدشم تو که می دونی من تا حالا در مقابل هیچ کس ! کم نیاوردم
- ! آرالای عزیزم، من تازگیا به این پسره خیلی مشکوک شدم - سابقه اش دوباره در آوردم، با اینکه درست بود ولی یه جای کار ! می لنگید

: با لرزی که صدام داشت، لب زدم

- ! کجای کار می لنگید؟
- اینکه اصلا کسی این پسره رو نمی شناسه! بعدشم این پسره - انگار خیلی وقته مرده! نمی دونم شایدم من اشتباه می کنم ولی ! خیلی مشکوکه
- ! این چند روز میگم محافظام زیر نظرش بگیرن

:یه دفعه عصبانی شدم و گفتم

! دیوید بس کن! اون هیچ کاری نمی تونه بکنه -
اونم مثل ما خلافاکار بوده.. با زیر رو کردن گذشته اش نمی تونه
. . چیزی بدست بیاری! پس بی خیال اون پسر شو

❖❖منتظر لایک های قشنگتون هستم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_190 #

: دیوید که از رفتارم تعجب کرده بود ، مشکوکانه پرسید

- امروز چیزی به سرت خورده که داری از اون پسر طرفداری
! می کنی؟

! نه چیزی به سرم نخورده -
! . منم ازش طرفداری نکردم

: کمی مکث کردم، ادامه دادم

- دیوید این موضوعات ول کن! من می خواستم یه چیز مهمی
! رو بهت بگم

! بگو عزیزم؟ -

- بین دیوید خیلی وقت بود می خواستم بگم، نه که فکر
! کنی جا زدما! نه

! ولی من دیگه نمی تونم با این شغل کثافتم کنار پیام

یه دفعه دیوید جدی شد گفت؛

! خب؟ -

- اومم.. من می خوام این ملکه ی شیطانی یا همون به قول
! خودت بهترین مافیا خلافاکار رو از بین ببرم

□ اوه اوه قضیه جدی شد

به_قلم_ملینا#

× کپی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_191 #

چند لحظه طول کشید، که یه دفعه چنان دادی زد محافظای
! کنارش از جاشون پریدن

!!! چپی گفتی آریا؟ -

! داری هزیون میگی نه؟

- نه دیوید اتفاقا خلیلیم جدیدم! این تصمیمیه که من گرفتم
فقط می خواستم در جریان باشی

:یه دفعه دیوید خنده ی عصبی کرد و گفت

- !هه! تو این کارو نمی کنی! فهمیدی؟

:پوزخندی زدم، با خونسردی گفتم

- !اون وقت باید از تو اجازه بگیرم هوم؟
- !دقیقا! و تا وقتی من اجازه ندم نمی تونی هیچ کاری بکنی
- من بدون تو ام می تونم، در ضمن لازم نبود این مفت خورا
!رو با خودت بیاری
- . . به اندازه کافی محافظ اینجا دارم

🔥 □ پارت جدید تقدیمتون

بہ قلم ملینا #

❌ کی ممنوع #



عملیات عشق #

پارت 192 #

دیوید در مرز انفجار بود! یعنی اگر یه کلمه ی دیگه حرف می
زدم قطعاً یه بلایی سر خودش یا من میورد

• • خونسرد پامو روی پام انداختم و نگاهی بهش انداختم

از درون به شدت داشتم می لرزیدم.. ولی سعی کردم خونسردی
• • خودم رو حفظ کنم
: چند دقیقه ای سکوت کردیم که یه دفعه دیوید گفت

! حرف آخرته دیگه هوم؟ -

! آره حرف آخرمه -

: یه دفعه بلند شد، قبل از ای نکه بره گفت

• • پس منتظر عواقبش باش! من نمیزارم این کارو بکنی -

• • تنها نیشخندی زدم و چیزی نگفتم

□□ بفرمایید پارت جدیدد

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_193#

.. تنها نیشخندی زدم و چیزی نگفتم
بعد از اینکه از در بیرون رفت با محافظاش، ولو شدم روی
.. مبل

نفسی از سر آسودگی کشیدم. می دونستم دیوید تحدید الکی
! نمی کنه

! وقتی تهدید بکنه قطعا عملیش می کنه

! قطعا این آرامش قبل از طوفان دیوید بود
کسی خبر نداشت، وقتی که جدی و عصبی بشه چه بلایی که
! نمیاره سر کسی

! حتی شده بی دلیل یه دفعه یکی رو می کشه موقع اعصابانیتش
این اعصابانیت خیلی کم پیش میومد.. قبلا فقط یک بار این
.. طوری دیده بودمش

! اونم موقعی بود، که کاراش بهم ریخته بود

یه دفعه با یاد آیهان از فکر بیرون اومدم.. باید می رفتم پیشش

پارت جدید عشقا

به_قلم_ملینا#

کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

. یه دفعه با یاد آیهان از فکر بیرون اومدم.. باید می رفتم پیشش
از جام بلند شدم، به سمت پله ها رفتم و ازش بالا رفتم تا به
. اتاقم رسیدم

بدون اینکه در بزنم یه دفعه وارد شدم که آیهان رو با، بالا تنه ی
. . لخت دیدم

: با بهت نگاهش کردم و گفتم

! من فقط چند دقیقه نبودم! چرا لباست در آوردی؟ -

: همون طور که روی تختم لخت دراز کشیده بود، گفت

! آخه می دونی گرم بود -

! بعدش با شیطنت یه تای ابروش انداخت بالا

. . پس می خواست باهام بازی کنه! هوم

دیگه به کل قضیه ی دیوید فراموش کردم و تصمیم گرفتم با
! آیهان بازی رو ادامه بدم

☺️ اوه اوه شروع شد

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_195 #

: همزمان که تایم رو در میوردم، گفتم

! راست میگی. خیلی گرمه -

بعدش یه دفعه تاپی که تنم بود رو در آورد م پرتش کردم اون
ور!

حالا فقط یه شلوارک و سوتین داشتم که شکم تّختم رو نشون
می داد.

معلوم بود که آیهان از حرکتم تعجب کرده بود، ولی اهمیتی
ندادم و به سمت میزم رفتم.

شونه ای از روی میزم برداشتم، مشغول شونه کردن موهام
.. شدم

بعد از اون عطری که بوی آروم و ملایمی داشت رو به خودم
زدَم.

بعد از اینکه خودم رو توی آینه نگاه کردم، به سمت تخت رفتم و
خودم پرت کردم روش.

به آیهانی که با تعجب نگاهم می کرد زل زدَم، همون طور که به
:ته ریشش دست می زدَم، گفتم

! چیزی روی صورتمه؟ -

□ اوضاع خیط شد

به_قلم_ملینا#

× کی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_196 #

: به خودش اومد و لب زد

نه -

! خواستم چیزی بگم که یه دفعه روم خیمه زد
از کارش متعجب شدم، نمی دونستم به این زودی تحریک
.. شد

نیشخندی زدم، که با وحشیانه سوتینی که تنم بود رو در آورد
! پرتش کرد اون طرف
! با بهت بهش نگاهی کردم

! بدون اینکه ازم اجازه بگیره شروع کرد به مالیدن بالا تنم
! همزمان گازی از گوشم می گرفت و ل*ی*س*ش می زد
می خواستم ازش جدا بشم ولی نمیزاشت! انقدر س*ی*ن*ه
! هام رو مالید، که چشمام از خماری بسته شد
من نمی خواستم جلوش کم بیارم، ولی بدنم داشت بهم خیانت
! می کرد

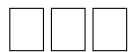
تا چشمام بسته شد، خیسی چیزی رو، روی نوک س*ی*ن*ه
! هام حس کردم
چشمامو سریع باز کردم، آهی کشیدم که بیشتر نوک
! س*ی*ن*ه هام رو می خورد

☺️□ اومای گادا! شروع شد

اینم پارت هدیه تقدیمتون عشقا

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

پارت_197#

سرش رو چنگ می زدم و ازش می خواستم بس کنه! ولی بیشتر
! به کارش ادامه می داد

! . . حس می کردم پایین تنم از شدت تحریک خیس شده

همزمان که سینه ام رو می خورد، با اون یکی دستش پایین تنم
! رو چنگ زد که آهی کشیدم

انگار که از آه کشیدنم خوشش اومده باشه، سرش آورد نزدیک
: گوشم و لب زد

! بیشتر برام ناله کن ببی -

و بعد با شدت بیشتری سینه هام رو می خورد و پایین تنم رو
! می مالید

نمی تونستم باهاش مقابله کنم، من لعنتی بدجور تحریک شده
.. بودم

! دلم می خواست همین الان خالی می شدم

وقتی یکی از سینه هام خورد، رفت سراغ اون یکی و میک
! محکمی بهش زد

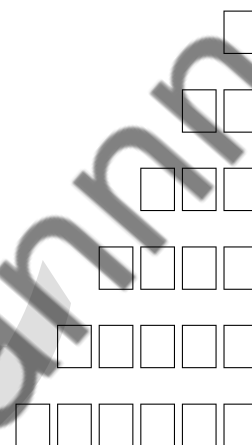
.. لرزی کردم و آهی کشیدم

! یه دفعه دستش رو، برد داخل شورتم
صورتم سرخ شد از خجالت! منی که هیچ وقت خجالت نمی
! کشیدم، الان صورتم از خجالت سرخ بود

🔥 پارت جدید هیجانی تقدیمتون لاوا

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



عملیات_عشق # پارت_198

قبل از اینکه با دستش پایین تنم رو بماله، سینم رو از دهنش در
آورد، دم گوشم لب زد

!برام بیشتر ناله کن ببی -

!بعدش با شدت به پایین تنم چنگ زد و شروع کرد به مالیدن

! سرش همچنان کنار گوشم بود و لیشش می زد

با شدت پایین تنم رو می مالید! دیگه نمی تونستم خودم کنترل

! کنم و از ته دلم ناله می کردم

! اونم خوشش میومد و بیشتر می مالید

! تا خواستم خالی بشم، یه دفعه دستش رو در آورد

چشمام که بسته بود رو به اعتراض باز کردم.. دیدم داره سریع

! شلوار و شورتتم رو در میاره

چشمام از این حرکت گرد شد! وقتی دَرشون آورد، پایین تنم رو

! که دید چشماش برق عجیبی زد

! آمون نداد سرش برد سمت پایین تنم

. . نفس هاش وقتی روش خالی می شد، بدجور داغ می کردم

🔥 18 پارت جدید

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق#

پارت_199#

! با دستاش لبه هاش رو باز کرد که بیشتر دسترسی پیدا کنه

واقعا خجالت می کشیدم ازش! ولی توی اون لحظه خجالت برام
! معنایی نداشت، فقط می خواستم رها بشم

وقتی از هم خوب بازشون کرد، یه دفعه زبونش گذاشت روی
! پایین تنم

با حس زبون داغش داخلم، جیغی کشیدم و پاهام می خواستم
! ببندم

! ولی نمیزاشت پاهام ببندم و با شدت بیشتر زبون می زد

درد و لذت قاطی شده بود! موهاش می کشیدم و می خواستم

! لیسم نزنه! ولی اون نامردی نمی کرد بیشتر لیس می زد

مخصوصا جای حساس رو..! دقیقا وقتی زبونش فرو کرد جای

: حساسم، جیغ زدم

!! ! نه! اونجا نه -

نیشخندی زد و زبونش با شدت فرو کرد داخلم! با هر لیزی که
! می زد جیغ بدی می کشیدم
با زبونش و دستش داشت باهام ور می رفت! داشتم دیوونه می
! شدم

: یه دفعه دست از لیس زدن برداشت و گفت

! بیبی خودت خالی کن برام زود باش -
همزمان دستش گذاشت روی نقطه حساس، شروع به لرزوندش
! کرد

🔥 پارت جدیدد منتظر لایکاتون هستم

به_قلم_ملینا#

❌ کی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_200 #

همزمان دستش گذاشت روی نقطه حساس، شروع به لرزوندش کرد!

!! وقتی این کارو کرد، یه دفعه احساس کردم دارم رها می شم

! ناله ای کردم، که یه دفعه خالی شدم از هر چیزی
واقعا حس خوبی بود.. آیهان یه دفعه روم خیمه زد و پیشونیم رو
بوسید!

• • اون قدر بی حال بودم که فقط از اعتراض ناله ای کردم

:اونم خندید و گفت

• جونم! خیلی خوب ناله می کردی ببی -

!مشتی محکم به سینه اش زدم که چشماش گرد شد

!آراليا با این همه بی حالت این زور از کجا میاری؟ -

• • آیهان می خوام بخوابم! ولم کن -

• • • آیهان از روم بلند نشد ، که چشمام به اعتراض باز کردم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

□ **Operation Love** ⑧ :



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_201 #

آیهان از روم بلند نشد، که چشمام رو به اعتراض باز کردم.. دیدم
. . داره همچنان نگاهم می کنه

! آیهان! صورت من چیزی داره که داری نگاهم می کنی؟ -
: یه دفعه صورتم نوازش کرد و گفت

دوست ندارم از دست بدم آرالیا! منم بین دو راهی بدی گیر -
.. کردم

بعدش از روم بلند شد و کنارم دراز کشید. هر دومون سکوت
! کردیم، دلمون نمی خواست با واقعیت تلخمون روبه رو بشیم

آیهان من و تو هر دومون بین دو راهی خیلی بدی گیر -
! کردیم

: صورتم روبه آیهان برگردوندم و ادامه دادم

! آیهان قضیه دیوید فراموش کردیم -
.. دیوید وقتی حرفش زد، بلند شد و رفت
.. ولی نگاهش منو ترسوند! برای اولین بار از نگاهش ترسیدم

□ یعنی قراع چی پیش بیاد؟

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع #

<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>
<input type="checkbox"/>

عملیات_عشق #

پارت_202 #

:آیهان بهم همچنان نگاهی کرد گفت

- بیبی تا با منی از هیچی نترس! من نمیزارم هیچ اتفاقی برات
!بیفته

- آیهان موضوع این نیست.. من می تونم از خودم مراقبت کنم
! و نمی ترسم، موضوع اینه که برای تو می ترسم

: کمی نفس گرفتم و ادامه دادم

- !دلم نمی خواد تو رو از دست بدم می فهمی؟
!من نمی خوام دیوید بلایی سرت بیاره

خواستم ادامه ی حرفم بزنم که یه دفعه چیز گرمی روی لبام
!نشست

. . شوکه آیهان نگاه کردم، که لبام به بازی گرفت
!منم وسوسه شدم و همراهیش کردم

. . اون قدر هم رو بوسیدیم، که نفس کم آوردیم و جدا شدیم

یه دفعه بلند شدم و نشستم، روم رو اون ور کردم که نگاهش
! نکنم

□□ پارت جدید عشقا

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

: صداش به گوشم رسید

! بیبی من خجالت کشید ه هوم؟ -

: نگاهش نکردم و لب زدم

! نخیر اصلانم خجالت نکشیدم -

.. ! بینمت -

چونه ام با زور گرفت و به سمت خودش کشید. سرم بالا گرفتم
! که با صورت خندونش روبه رو شدم

: مشتی به بازوش زدم و گفتم

! به من می خندی بی تربیت؟! ها؟ -

! من غلط بکنم بانو -

:یه دفعه بغلم کرد و گفت

آراليا با من میای ایران؟ -

! برای چی باهات پیام ایران؟ -

- خب معلومه! برای درمانت! از همه مهم تر زندگیمون شروع
.. کنیم

چند دقیقه ای سکوت کردم و توی فکر فرو رفتم

🔥 پارت جدید

به_قلم_ملینا#

❌ کپی_ممنوع#



□ □

□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_204 #

چند دقیقه ای سکوت کردم و توی فکر فرو رفتم.. بعدش یه
دفعه دهن باز کردم و گفتم

نمی دونم آیهان.. من مشکلی ندارم باهات پیام ایران ولی
.. دیوید

! هیش! هیچی نگو.. اون نمی تونه هیچ کاری بکنه -

- اما وقتی بهش گفتم می خوام مل که ی شیطانی رو برای
. . همیشه از بین ببرم، عکس العملش اصلاً خوب نبود

آیهان در جواب حرفام یکی از دستاش دور کمرم حلقه کرد و با
. . اون یکی دستش شروع کرد به نوازش موهام

:از بغلش که اومدم بیرون یه دفعه لب زد

- آریا تو ترتیب کارا رو بده.. منم ردیف می کنم تا چند روز
!دیگه به سرعت بریم ایران

!چرا انقدر عجله می کنی؟ -

- اگر این طور که تو گفتی دیوید از حرفات خوشحال نشده
!پس حتماً زهرش می ریزه بزودی

: کمی نفس گرفت و ادامه داد

- هر کاری می خوام انجام بده، بزودی بر می گردیم ایران

🔥 پارت هيڃاني بنظرتون چي ميشههه

به_قلم_ملينا #

❌ کي_ممنوع #



عمليات_عشق #

پارت_205 #

.. چیز دیگه ای نمی تونستم بگم
چند دقیقه ای گذشت، که استیلا برای ناهار صدامون زد، رفتیم
.. پایین تا غدامون رو بخوریم

"چند روز بعد"

.. با خستگی چشمام رو از لپتاپ گرفتم، چشمام رو مالیدم
.. واقعا کار سختی بود! ولی من مجبور بودم اینکارو انجام بدم
با صدای آیهان به عقب برگشتم، که توی دستاش دوتا لیوان قهوه
دیدم.

لبخند محوی زدم.. تنها چیزی که می تونست خستگیم رو از بین
ببره قهوه بود
.. آیهان قهوه ام رو داد دستم و روی تختم نشست

!آراليا، کارا چطور پیش می‌ره؟ -

اوم خوبه. تا چند وقت دیگه هیچ کسی اصلا نمی دونه ملکه
!ی شیطانی وجود داشته یا نه

بعدش لبخند تلخی زدم.. شاید یه ذره دلم برای کارم تنگ می
شد!

اما بعدش به مریضیم فکر می کردم، اصلا دلم نمی خواست
. دوباره برگردم به همون کار قبلیم

!توی این چند روز عجیب بود، که هیچ خبری از دیوید نشد
!از این عجیب تر که به موبایلش وقتی زنگ زدم، جوابم رو نداد
می ترسیدم گیر پلیس افتاده باشه! ولی امید وار بودم که اشتباه
. . کرده باشم

🔥🌸 پارت جدیدد

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_206 #

! می ترسیدم گیر پلیس افتاده باشه
.. ولی امید وار بودم که اشتباه کرده باشم

: با صدایی که شنیدم، سرم رو برگردوندم

! آرالیا! خوبی؟ -

.. هان؟! آره آره فکر کنم خوبم -

:نفسی گرفت و گفت

.. بیبی من تقریبا کارای رفتن به ایران رو جور کردم -
به سرهنگ هم گزارش دادم که دیگه ملکه ی شیطانی وجود
نداره!
ولی.. یه خبر بدی دارم برات

همون طور که بهش گوش می دادم، تمام استرس وجودم رو فرا
گرفت:

!چی شده؟! بگو -

□! اوه اوه یعنی چی می خواد بگه؟

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

☐☐☐☐☐☐

عملیات_عشق#

پارت_207#

:اومد نزدیکم.. بلندم کرد و گفت

- • ببین می دونم سخته برات ولی -
- ! آیهان لطفاً بگو چی شده -
- ! • • دیوید رو گرفتن! همین دیروز -

یه لحظه نفسم رفت! باورم نمی شد! کسی که من رو بزرگ کرده
 • • بود و یه عمر کمکم کرده بود
 ! نمی تونستم باور کنم

: با صدا هایی که آیهان زد یه دفعه نفسم برگشت

- • آریا!! خوبی؟! جواب بده -

• • فقط تونستم سری تکون بدم

• • نمی خواستم باور کنم

- ! آیهان! کی دیوید رو گرفتن؟ -
- ! اصلاً چطور شد؟

.. الان نمی تونم بهت توضیح بدم آراليا -

<https://t.me/Darkmagic1>

لینک چنل محافظ

به_قلم_ملینا#

کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

! الان نمی تونم بهت توضیح بدم آراليا -
.. می ترسم حالت بدتر بشه

.. دستم گرفت، کمک کرد تا بشینم
: خودشم نشست کنارم و آروم لب زد

! آراليا! عزیزم.. ما باید بریم هر چه سریع تر -
! ممکنه سرهنگ و بقیه از وجود تو با خبر بشن از طریق دیوید
بخاطر همین ما باید هر چه سریع تر این عمارت خالی کنیم و
! برگردیم به ایران

واقعا حالم بد بود! حتی نمی تونستم چیزی بگم، فقط سری
.. تکنون دادم

! بیبی وسایلات جمع کردی همه رو؟ -

:سری تکنون دادم که گفت

!آرالیا، قرار بود هویتت رو از بین ببری -

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



عملیات_عشق#

: آروم بغلم کرد و لب زد

! برای شب دو تا بلیط هواپیما گرفتم، مطمئنی آماده ای؟ -

: با اطمینان نگاهش کردم و گفتم

! هیچ وقت انقدر مطمئن نبودم -

. . خیلی خوبه! پس من میرم بیرون تو ام یکم استراحت کن -

: تا بلند شد که بره، نداشتم و دستش گرفتم

. . نه نرو! پیشم بمون -

. . هر طور که تو بخوای ببی -

. می مونم تا یکم استراحت کنی

روی تخت دراز کشیدم و برای اونم جا باز کردم که کنارم دراز
.. بکشه

.. وقتی کنارم دراز کشید، منو کشید توی بغلش
هیچ کدوم حرفی نمی زدیم و اون فقط داشت موهام نوازش می
.. کرد

.. اون قدر به سقف نگاه کردم، که نفهمیدم کی خوابم برد

🔥 دو تا پارت جدید خدمتون

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#





عملیات_عشق #

پارت_211 #

: با صدا زدناى يکى بزور از خواب بيدار شدم و گفتم

- . . هوم؟! چى شده -
- . بيبى بلند شو، بايد بريم -

. بزور نشستم روى تخت.. احساس مى کردم هنوز خوابم ميا

. بلند شدم و رفتم دست و صورتم آب زدم که خوابم پريد

. چمدونايى که آماده کرده بودم رو برداشتم

: يه دفعه با سوالى که به ذهنم رسيد گفتم

راستی! اون دختره چی شد؟ اسمش چی بود... اوم آهان -
!نگار

!اونم فرستادمش بره ایران -

چیزی نگفتم و فقط اهومی گفتم، که چمدونم رو از دستم
گرفت.

. . از پله ها که پایین رفتیم استیلا رو ندیدم

:برگشتم که به آیهان بگم خودش لبخند کجی زد گفت

فضول خانوم! باید بهت بگم که اونم جاسوس دیوید بود.. -
یکی دو روز پیش دیدم کلا وسایلاش جمع کرده و رفته.. ولی
!انگار پلیسای لندن گرفتنش

به_قلم_ملینا#

×کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_212 #

اون قدری خسته بودم، که دیگه به این حرفش واکنشی نشون
. . ندادم

. . خودم از اول می دونستم اون یه جاسوسه
! ولی بخاطر اینکه دیوید شک نکنه چیزی بهش نگفته بودم

. . با ندیدن محافظا کمی تعجب کردم

. . مطمئن بودم، اونا ام آیهان یه جوری فرستاده رفتن
با دیدن تاکسی که جلوی در بود، دیگه چیزی نگفتم و به سمت
. . ماشین رفتم تا سوارش بشم

آیهان هم وقتی چمدونا رو گذاشت پشت ماشین، سوار شد و به
:انگلیسی به اون راننده گفت

. . . لطفاً حرکت کن به سمت فرودگاه -

. . راننده بدون اینکه چیزی بگه سری تگون داد و حرکت کرد
تا وقتی که حرکت کردیم، من فقط به اون عمارت نفرت انگیز
. نگاه کردم، لبخند محوی زدم

واقعا خوشحال بودم، که از این عمارت و آدم هاش خلاص شده
. . بودم

♡□ دو تا پارت جدید خدمتون لاوا

🔥❤️□ ولنتاينتون ام مبارکککک جیگراا

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#

□

□□

□□□

□□□□

□□□□□

□□□□□□

عملیات_عشق#

پارت_213#

: با صدای آیهان به خودم اومدم

! به چی فکر می کنی بیبی؟ -

- اوم به اینکه از همه ی آدمای اونجا خلاص شدم برای همیشه

: دستم گرفت و گفت

- ! آرالیا.. مطمئن باش برای همیشه خوشبخت می کنم

. . بعدش لبخند جذابی زد

. . . من این مرد رو با تموم وجودم می پرستیدم

لبخندی بهش زدم و با اطمینان چشمام رو به نشونه تایید روی

. . هم گذاشتم

تا وقتی رسیدیم به فرودگاه حتی لحظه ای دستام رو از دستاش

! جدا نکرد

بدون اینکه بزاره چمدونم رو بردارم، چمدون خودم و خودش رو
. برداشت، حرکت کردیم به سمت فرودگاه
چمدونمون رو تحویل که دادیم، به سمت هواپیما رفتیم و
. سوارش شدیم

😊 □ بالاخره رفتن

به_قلم_ملینا#

✕ کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_214 #

• وقتی روی صندلی نشستیم، نفس راحتی کشیدم
• هواپیما که بلند شد، با لذت از پنجره به پایین نگاه می کردم
یه دفعه آیهان با دستش صورتم برگردوند به سمت خودش و
گفت:

! عجیبه برام که نمی ترسی -

! تو که باید بدونی من از خیلی چیزا نمی ترسم -

بعدش نیشخندی زدم که یه دفعه گونه ام رو گاز محکمی
گرفت!

• . آخی گفتم، موهاش کشیدم که ازم جدا شد

:همون طور که جای گازش رو می مالیدم، با غر غر گفتم

- خیلی بیشوری آیهان! برای چی انقدر محکم گاز می گیری
!وحشی

تا رسیدن هواپیما به ایران انقدر با هم کل کل کردیم که
!نفهمیدم چقدر زود زمان گذشت

.وقتی که رسیدیم، از هواپیما خارج شدیم
آیهان که رفت چمدونمون رو تحویل بگیره، منم با لذت به همه
. . جا نگاه کردم

به_قلم_ملینا#

❌کی_ممنوع#



□ □ □

□ □ □ □

□ □ □ □ □

□ □ □ □ □ □

عملیات_عشق #

پارت_215 #

خوب شد آیهان بهم گفته بود که وقتی رسیدیم به ایران باید
. . شال سرم کنم

منم برای احترام بهش فقط شال حریر کوچیکی سرم کرده
. . بودم

. پنج دقیقه گذشت، که دیدم آیهان برگشت

: با انرژی همیشگی گفت

- ! خب بیبی خوش اومدی -
- ! بریم که دوتامون خیلی خسته ایم
- ! می خوای اول بریم استراحت کنیم؟
- ! نه آیهان! اگر میشه اول یکم بگردیم -
- . . هر چی تو بخوای.. پس بریم -

وقتی سوار تاکسی شدیم، من همه چی رو با لذت تماشا
. . کردم

: وقتی تاکسی ایستاد، به تعجب به آیهان نگاه کردم که گفت

. . پیاده شو بیبی -

. پیاده که شدم، با دیدن رستوران شیکی تعجب کردم
آیهان دستم گرفت و به اون ماشین تاکسی گفت که ما تقریبا
. . چهل پنج دقیقه دیگه برمیگردیم

. وقتی داخل شدیم، روی صندلی نشستیم

تا می خواستم ازش بپرسم منو چرا آورده اینجا یه دفعه بلند شد
!از توی جیبش جعبه ای در آورد

☺️□ واییی یعنی چی درآورد

به_قلم_ملینا#

✕کی_ممنوع#



عملیات_عشق #

پارت_216 #

: جلوی همه زانو زد، بلند گفت

آراليا.. نمی دونم باید چطوری شروع کنم، می خواستم بگم -
! که حاضری با من ازدواج می کنی و برای همیشه با هم باشیم؟

واقعا توی اون لحظه شکه شده بودم! نمی دونستم باید چی
! بگم؟

! همه ام هی با شادی داد می زدن که قبول کنم

: برای اولین بار با بغض نگاهش کردم، کنارش زانو زدم و گفتم

! با کمال میل قبول می کنم -

! وقتی اینو گفتم، همه با شادی برامون دست زدن

آیهان بلند شد و منم بلند کرد، انگشتر الماسی خیلی قشنگی رو
.. در آورد و دستم کرد

: یه دفعه بغلش کردم و با شادی گفتم

!مرسی که همیشه کنارم بودی، آقای مرموز -

:اونم یه دفعه دستاش دور کمرم حلقه کرد گفت

!مرسی که توی زندگیم اومدی خانوم مرموز -

!بع دش یه دفعه لباس گذاشت روی لبام بوسید

به_قلم_ملینا#

✕کی_ممنوع#

میدونی؟

قشنگ ترین خاطرم ازت اونجایی نبود که باراول دیدمت...
اونجایی بود که میدونستم یه چیزی تودل جفتمون هست و نمی
گفتیمش سخت بود گفتنش ولی به هر بهونه ای تودیدهم قرارمی
... گرفتیم و قشنگ ترین لحظه، لحظه های بازی چشامون بود
الکی مثلا من حواسم نبود تو زل میزدی به من، الکی مثلا تو
حواست نبود
من زل میزدم به تو... یادته؟

پایان ♥ □



♡ چنل عاشقان رمان ♡

https://t.me/darkfast_romannn

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

https://t.me/darkfaste_romanh